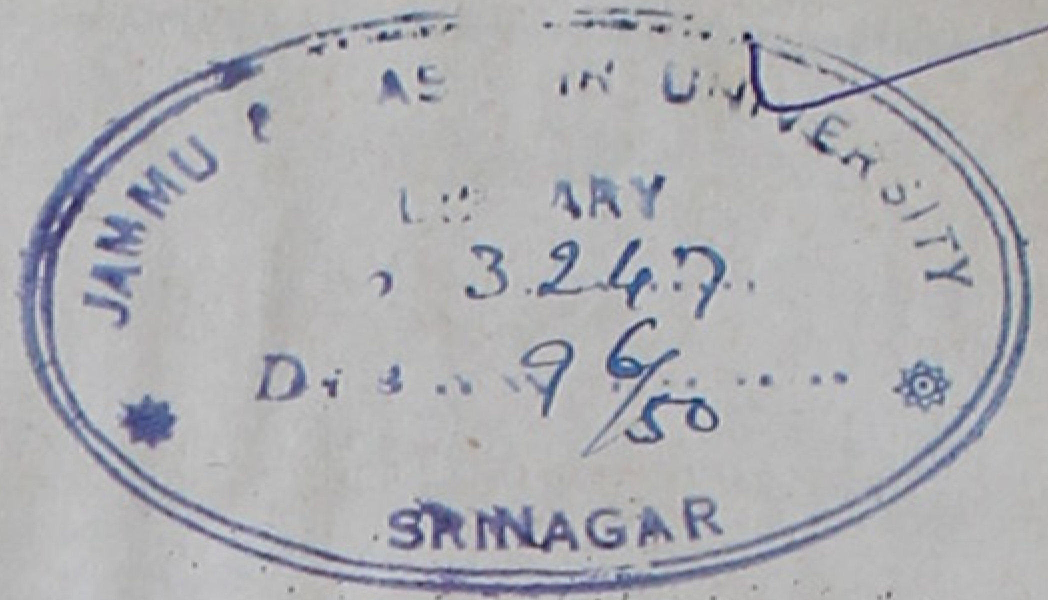


حدائق البلاغت

فارسی محشی

بفرمائیش

جے ایس سنت سنگھ اینڈ سنز

تاجران کتب اندرون لوہاری دروازہ لاہور

درمطبع کریمی لاہور باہتمام میر امیر بخش

طبع شد

سنہ ۱۹۲۰ء

حدائق البلاغت

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدے که رخسار شاهد بیان ز آغاز پیرائی نماید۔ و ستایشی که قامت دلفریب معشوقه سخن را بحلل بدائع آرائید، متکلی (توصیفی) را در خور است که مشاطه[۱] قدرتش عروس معنی بکه را در حجله فکر جلوه ظهور بخشیده۔ و نقشبند حکمتش سواد لفظ را از فروغ مضمون چون مردم چشم سرچشمه نور گردانیده۔ عالم تنزیهه[۲] در وحدت پیرائی ذاتش حلقه بیرون در ست و جهان تشبیه با وسعت آباد صفحه صفاتش مختصر۔ زبان نطق پرواز را از افاضه نیسان مکرمتش گوهر بداماں۔ و فکر معنی طراز را از فیض بهار موهبتش (هندی چبوتره) گل در گریبان۔ دست خیال در انداز کنگره کاخ جلالش بیگانه رسائی۔ و پائے وهم در پیمودن (بخشش) ساحت کمالش سرگرم آبله فرسائی لمؤلفه

هر جزئی و کلی که بود در افواه ٭ برهان خدا است نزد مرد آگاه

ترتیب مقدمات جسم و جان راه ٭ در منطق ما نتیجه باشد الله۔

و درودے که حسن معنی را پیرایه قبول بخشد۔ و تحیتے که عروس سخن را بزیور کمال آرایش دهد ـ فصحے

---

[۱] مشاطه بفتح اول و تشدید شین معجمه زنے که عروس را آراید و شانه زند و سرمه کند ـ از منتخب و کشف اللغات و خیابان۔ نفائس اللغات و هفت قلزم و بالضم خطا ست ۱۲

[۲] یعنی قید تنزیهه فقط در عنوان ست و از معنون خارج ۱۲ ک۔

بسم الله الرحمن الرحیم ـ سرسبزی حدائق البلاغت بنجیبه بهار آفرینی ست که چمنستان کن فکان را بهبوب نسیم الطاف خود آراسته

وسزاوار است که آیهٔ هدایت پیرایهٔ وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی چاشنی خوان فصاحت اوست ومصدوقهٔ
بلّغ ما اُنزل الیک نمک مائدهٔ بلاغت او۔ رسولے که اشارت سرانگشت معجزنگارش قفل
دلهاے بسته راکلید ایست۔ وهادیٔ که فروغ جمال بیمثالش گم کرده راهانِ ظلمت
جاهلیت را صباح عیدی۔ ذاتش نتیجه ترتیب مقدمات ملک وملکوت ست۔ و
ظهورش واسطه التیام ناسوت[1] ولاهوت ملولفه[2] شاهی که ازو یافت دوعالم تزئین۔
شد نور نبوتش چراغ ره دین۔ دوران خاتم بود نگینش احمد۔ الله بود بران نگین نقش
مبین۔ وصلواتے که شمیم روح افزائش مشام جان ارباب ایمان رامُعطّر سازد
وسلامے که طیب عنبر آگینش دماغ هوش صاحبدلاں رامعنبر نماید۔ هدیه خلفاے
بحق وجانشینان باستحقاق او که بروج سپهر هدایت وحروف کلمهٔ شهادت اند خصوصًا
آں سردفتر اوصیا که کریمهٔ۔ اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ۔ شاهد عدل و
کمال وتمامی اوست۔ وبمولاے خبر متواتر مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِیٌّ مَوْلَاهُ ناصیهٔ
خلائق رهین داغ غلامی او ملولفه درملک وجود پادشاهت علیؓ جان وتن وعقل
راپناه است علیؓ۔ چشم همه کائنات ختم رسل ست۔ درمردم آں چشم نگاه است
علیؓ۔ **امابعد** برضمیر صفا تخمیر هوشمنداں خبیر مهرمبین[3] ست که فن شعر از نفائس
فنون ولطائف علوم ست ودر هر حرز وزمانی پیرایهٔ افتخار حکماے نامدار وسرمایه مباهات
فضلاے عالی مقدار بوده وپیوسته فضلاے بلاغت آئین وبلغاے فصاحت آئین
بوسیله این فن شریف وپیشهٔ لطیف زینت بخش وسادهٔ عزت واقبال وصدر آراے
ایوان حشمت واجلال بوده اند۔ وهر بے کمال یاراے آں نه داشت که بمجرد موزونی

---

۱ قوله ناسوت آه چون عالم ناسوت بالواث حدوث ملوث وذات او سبحانه تعالیٰ درکمال تنزیه لهذا حضرت کریم جل شانه حبیب خود را که جامع زیب این هردو صفت ست واسطه ارتباط فیما بین ساخته ۱۲ ک ۔ ۲ مبرهن بضم میم وفتح با وسکون را مهمله برهان آورده شده وبسکون با وفتح با وچنانکه شهرت دارد خطاست چه صیغه اسم مفعول ست از باب باعی مجرد که برهن شغیر آید عربی گوید سے یک عذر باکسے بغلط کو بیان کنم۔
۳ که این مختصر حاشیه ایست بربعض مواضع الکتاب کامل الصناعه اعنی حدائق البلاغت تالیف لطیف همه دان بے نظیر میر شمس الدین

طبع قدم در عرصهٔ شعر و شاعری گذارد زلم تصدی این امر خطیر را بر ناصیهٔ حال خود نگارد دریں
عصر کہ از علم و حکمت نامی و از فضل و ہنر نشانی برجا نماندہ جمعے کہ از زشت و زیبا
فرق نمی کنند و لعل از خارا باز نمی دانند بمحض تالیف الفاظ بروزنے کہ دست فکرت شاں
از دامن میزانش کوتاہ است علم دعوے این فن برمی افرازند و کلاہ نخوت و غرور
بر آسمان می اندازند شبہہ[1] بیمقدار خود را ہمسلک گوہر شاہوار مے شمارند و سفال ریزہ
بیقدر خویشتن را در برابر لعل آبدار بجلوہ مے آرند سخن بشومی این سیہ درونان از سواد
لفظ بخاک سیاہ یکسان ست ـ و معنی را بہ بیدادی این انصاف دشمنان از بیاض بیز
السطور چاک در گریبان للمؤلفہ جاہل آنجا کہ نکتہ گیر بود ـ شعر را قیمت شعیر بود ـ رسم
سخندانی از عالم برافتادہ و بنیاد نکتہ رانی از پا در آمدہ للمؤلفہ ز انسان امروز آنچہ پیدا
ست ـ فصلش رفتہ است و جنس برخاست ـ راقم حروف شمس الدین فقیر
کہ تنہمائے ظل ہمائے سعادت افزائے معنی عمر دریں فن استخوان شکستہ و در
زاویۂ خمول منتظر لطیفہ غیبی نشستہ ـ غیر از سخن ہمدمی و بجز کتاب انیسی ندارد فوائدے
کہ دریں مدت از فیض صحبت این دو انیس ہمدم اندوختہ قبل ازیں متفرق بزبان قلم
دادہ مجملی از علم بیان و بدیع و عروض نگاشتۂ کلک سخن طراز گردیدہ و چوں از دیر باز
مکنون خاطر بود کہ اگر فرصت وقت دست دہد و توفیق مساعدت نماید مجموع فنونے
کہ در شعر و شاعری ازاں گزیر نمی باشد در یک کتاب سمت اندراج یابد تا طالبان فضل و
ہنر را واسطۂ ترقی و تکمیل باشد و مدعیان بے سرمایہ را موجب تنبیہ و آگاہی گردد دریں
ایام کہ ہجوم ہموم و انبوہ اندوہ بر دل شکستہ استیلا یافتہ چارہ جز ایں ندیدم کہ در

---

[1] شبہہ قیمتین و ملمٔے مختفی و ابلہ آبگینہ کہ ہندی پوت نامند ۱۲ مولوی محمد ظہیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی ۱۲

حاشیہ صفحہ نمبر ۲ ٭ فقیر بوکہ ہنگام درس بعض تلامذہ بجز تحریر در آوردم و بہ نہر الافاضۃ الحدائق البلاغت موسوم
کردم و سئل العزیز الوہاب ان یجعلہ مقبولاً بین ادلے الالباب ۱۲

حصارِ سخن گریزم در کنگرۀ[۵] قصرِ معنی در آویزم باشد که دستِ حزن و ملال از دامن دل
کوتاه گردد و زهر جانگزاے غصۀ روزگار را این تریاق کبیر چاره سازی نماید چوں صورت
این معنی در آئینۀ خاطر مرتسم گردید بإتمام این امرِ جلیل القدر کمر اهتمام بر بستم و بتوفیق
باری عزّ اسمه باندک فرصتے مرکوزِ ضمیر را در نیکوترین صورتے جلوۀ ظهور بخشیدم باشد
که عرفاے ازاں مرغوبِ صاحبدلے افتد و مولف را در حالتِ ذوق بدعاے خیر یاد آور شود
و این کتاب چوں مشتمل بر فنونِ بلاغت ست به حدائق البلاغة موسوم گردید و مبتنی
بر پنج حدیقه و خاتمه شد حدیقۀ اوّل در علم بیان حدیقۀ دوم در علم بدیع حدیقۀ سوم
در علم عروض حدیقۀ چهارم در علم قوافی حدیقۀ پنجم در فنِ معما خاتمه در
سرقاتِ شعریه و ما یتعلق بها و پوشیده نماند که معمّا اگرچه قسمے از صنائع لفظی ست
و داخلِ فنِ بدیع ست اما چوں حصولِ اسم ازو بانواعِ اشارات و اصنافِ دلالات
صورت می پذیرد و قواعد و قوانینِ اعمالِ آں شعب و فروعِ متکثره وارد برا اسم
فنی شده و تحصیلِ علوم مذکوره طلابِ صناعتِ شعر را از واجبات ست حالا وقت
آں ست که خوض در مطلبِ نمائیم و نقابِ خفا از روے مقصود بر کشائیم والتوفیق
من الله العلی الاعلی و هو حسبی و نعم الوکیل الحدیقة الاولی فی علم البیان علم بیان
عبارت از اصول و قواعدے چند ست که چوں آں را مستحضر دارند یک معنی را بچند طریق
ایراد میتواں نمود بنحوے که بعضے ازاں طرق در دلالت واضح و بعضے اوضح باشد و دلالت
بر سه گونه است اوّل وضعی و آں دلالت کردن لفظ ست بر تمام معنی موضوع له مثل دلالت
انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آں دلالت لفظ ست بجزو موضوع له مثل دلالت انسان بر
حیوان تنها سوم التزامی و آں دلالت لفظ ست بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له و لازم او بود
چنانچه دلالت مطابقه و اخیرین را دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر ست که ایراد یک معنی بچند طریقه بنحو یکه

[۵] کنگره بضم اوّل و ثالث انچه بر دیوار حصار و غیره سازند از کشف اللغات و برهان قاطع و هفت قلزم و غیره و بالفتح
چنانکه شهرت دارد درست نیست ۱۲ (افاحة الاغلاط)

بدلالت وضعی صورت نمی تواند بست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی در ولادت وضعی بیک وتیره است و بر سبیل اتم وانقص نیست مثلاً لفظ اسد ولیث وغضنفر و حارث که موضوع ست برای شیر نمی تواند بود که دلالت بعضے ازین الفاظ بر شیر واضح تر از بعض دیگر باشد اما بدلالت تضمن والتزام این معنی صورت پذیر می تواند شد زیرا که ممکن ست که یک لزوم را چند لوازم باشد که بعضے ازان بسبب قلت وسائط قریب باو باشد وبعضے ازان بسبب کثرت وسائط بعید واین قرب وبعد موجب وضوح وخفاے او گردد مثلاً طویل النجاد گر دراز قد را بگوئی و همچنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اوّل میان لازم و ملزوم واسطه نیست و در مثال دوم وسائط ست چه کثرت رماد لازم کثرت هیمه سوختن ست وآن لازم کثرت طبخ وآن لازم کثرت مهمانی وآن لازم مهمان دوست بودن و همچنین ممکن ست که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی در برف وعاج وشیر و مانند آن وایضاً[1] ممکن ست که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس[2] دلالت جزو بر آن چیز واضح تر از دلالت جزو جزوش خواهد بود چنانچه دلالت[3] حیوان بر جسم واضح ترست از دلالت انسان بر وی ازینجا ظاهر مے شود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی ست

---

[1] قوله وایضاً ممکن ست الخ اگرچه ممکن ست لیکن این مقام تعلقی ندارد چنانچه از حاشیه رقول آینده صورت وضوح خواهد گرفت درین مقام چنین تحریر کردن ست که ایضاً ممکن ست که یک شی جزو چیزے باشد و جزو جزو چیز دیگر پس دلالت چیز اول بران شی واضح تر خواهد بود از دلالت چیزے دیگر بر آن شی مثلاً جسم که جزو حیوان و جزو جزو انسان ست پس دلالت حیوان بر جسم واضح ترست از دلالت انسان بر وی ۱۲

[2] قوله پس دلالت جزو الخ دلالت جزو من حیث الجزئیه بر کل من حیث الکلیه نه من قبیل دلالت تضمنی ست نه التزامی پس این تفریع محض بے حاصل ست علاوه برین جزو از دو حال خالی نبود مساوی خواهد بود یا عام صورت اولی ازین عبارت مستفاد نیست وا صورت ثانی دلالت مجال ست ۱۲ [3] اینمثال درست ست لیکن از قاعده نادرست مطابقت نمی کند کما لا یخفی عن من له لوتی درایه ۱۲

۱۲ قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم الخ اقول از عبارت مثل له که باین طور در اکثر نسخ مطبوعه وقلمی ست دلالت جزو بر کل واز مثال دلالت کل بر جزو مستفاد می شود برین تقدیر عدم تطبیق میان ممثل له ومثال دور و اعتراضات دیگر هم ظاهر لکن در اصل در بعض نسخ قلمی عبارت کتاب با دنی تغیر اینچنین یافته شد که ایضاً ممکن ست که یک چیز را چند جز باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت آن چیز بر جزو واضح تر از دلالت آن جزو جزوش خواهد بود انتهی پس برین تقدیر مطابقت در میان ممثل له ومثال و دفع اعتراضات پیداست ۱۲ جناب شوق نیموی عفا الله عنه اللهم لکاتبه ولمن سعی فیه ولاستاذه ولوالدیه رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا ۱۲

پوشیدہ نماند کہ لزوم از دو طرف می باشد مثل لزومی کہ در امام و مقتدی ست یا از یک طرف مانند لزومی کہ در علم و حیات و در حرارت و اسد ہست ولفظیکہ لازم معنی او را ارادہ نمایند اگر قرینہ بر عدم ارادہ معنی موضوع لہ قائم باشد آں لفظ را مجاز خوانند و اگر ارادۂ معنی موضوع لہ نیز جائز باشد کنایہ نامند نسبت مجاز با کنایہ نسبت مفردست با مرکب زیراکہ در مجاز ارادۂ لازم با عدم ارادۂ ملزوم شروطست و در کنایہ جواز ارادۂ ہر دو معتبر پس مجاز بمنزلہ جزوست و کنایہ بمثابہ کُل و ذکر جزو باید کہ مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز باید کہ میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقہ باشد پس اگر علاقہ تشبیہ ست آنرا استعارہ گویند و اگر سوائے تشبیہ چیزے دیگرست مجاز مُرسل نامند و ازینجا معلوم شد کہ مدار علم بیان بر چہار اصل ست تشبیہ و استعارہ و مجاز مرسل و کنایہ و ماہر اصلی را در شجرہ و نہایم

شجرہ اولی در بیان تشبیہ بدانکہ تشبیہ در لغت دلالت ست بر مشارکت دو چیز در یک معنی و آں دو چیز را مشبہ و مشبہ بہ گویند و آں معنی مشترک را وجہ شبہہ نامند و ناگزیرست کہ در مشبہ و مشبہ بہ از وجہی اشتراک باشد و از وجہ دیگر افتراق مثل آنکہ در حقیقت مختلف باشند و در صفت مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در ہر دو ہیچ وجہ یافتہ نشود تعدد برخیزد و تشبیہ باطل شود و ایضاً تشبیہ را گزیر نیست از غرض چہ متکلم را حاجت بہ تشبیہ نیے افتد مگر از برائے غرضی و ہم چنیں حال تشبیہ در قرب و بعد و در قبول متفاوت می باشد و ناچارست تشبیہ را از او تس و درین مقام حاجت می افتد بہ بیان چند چیز اوّل بیان مشبہ و مشبہ بہ دوم بیان وجہ شبہ سوم ذکر غرض تشبیہ چہارم شرح اقسام تشبیہ پنجم بیان اورت تشبیہ ہر یک ازیں پنج در فرعے شرح دادہ شود

فرع اول

ذکر بیان دو طرف تشبیہ کہ آنرا مشبہ و مشبہ بہ خوانند باید دانست کہ مشبہ و مشبہ بہ یا مدرک بیکے از حواس خمسۂ ظاہری میشود یا مدرک بعقل اما آنچہ مدرک بحواس ست از مبصرات چنانچہ درین بیت حکیم اسدی طوسی بجیت عذارے چو گل خاطر افروز دید ؛

فروزنده چوں صبح نوروز دید + واز مسموعات چنانچه دریں بیت حکیم خاقانی شروانی

بیت گاه چو خال عاشقاں صبح کند نکوئے گه چو حلی دلبراں مرغ کند نواگری

مقصود درینجا تشبیه آوازِ مرغ ست بآوازِ خلخال دلبراں واز مشمومات چنانچه دریں بیت

وله زاں مے گلگون که بید سوخته پرورد بوئے گل مشک بید خام بر آمد +

واز مذوقات چنانچه دریں بیت **لمؤلفه** شرابے داشت ساقی دوش در جام -

که بروے لذت تسنیم از و کام - واز ملموسات چنانچه دریں بیت - **خاقانی** بر چوں

پرند لیک دلش گونه پلاس - من بر پلاس صبر کیم از پرنداو + اما دریں بیت **حکیم**

مختاری آثار آفتاب شده جرعه قدح - منقار عندلیب شده زخمهٔ رباب + اگر منقار

رامشبه و زخمه را مشبه به اعتبار نمائیم از قسم مبصرات ست واگر آوازِ منقار رامشبه و آوازِ زخمه

رامشبه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات می شود و نوعے دیگر از حسیات ست که خیال آں را

فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چوں مدرکات خیال از محسوسات بیروں نیست

ایں قسم را از انواعِ تشبیه حسی شمرده اند چنانچه دریں بیت **ع** وَكَانَ مُحْمَرَّ الشَّقِيقِ

اِذَا تَصَوَّبَ وَتَصَعَّدَ - اَعْلَامُ يَاقُوتٍ نُشِرْنَ عَلٰى اَرْمَاحٍ مِنْ زَبَرْجَدٍ + ترجمه اش اینست

که شقائق سرخ وحشی که از تحریک باد میل بپایئن می کند و بالا میرود گویا علم هائے یاقوت

ست که بر نیزه هائے زمرد پهن کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت و نیزهٔ زمرد

اگرچه در خارج وجود ندارد اما اجزائے آں که یاقوت و زمرد و علم و رماح باشد از محسوسات

بصریست و در فارسی ایں بیت **حکیم عنصری** صبح را بنگر پس پروین بداں ماند درست

کز پس سیمیں تذروے بسدین عنقا ستی + سیمین تذرو و بسدین

ا پرند بافته ابریشمی و حریر ساده پرنیان منقش ۱۲ ب **۲** عندلیب بالفتح بلبل از منتخب و تاج اللغات و

مؤید الفضلا و سانیکه بالکسر خوانند غلط کنند و نیز بیائے فارسی نوشتن و خواندن خطا ست چه این لفظ

عربی ست و در عربی بائی عجمی نآمده ۱۲ از لحنة الاغلاط ۱۲ **۳** تصوب فرود آمدن از بالا به نشیب ۱۲ منتخب ۱۲ **۴** تصعد بالا رفتن ۱۲ م

عنقا از عالم اعلام یاقوت ست که مذکور شد و این بیت **الوری** ساغرش پر باده رنگین
چنان آید بچشم ؛ که میان آب روشن بر فروزی آذرے ؛ آتش میان آب افروختن
خیال محض ست و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل ست این بیت **فقیر**
۵ بود گلبن که دارد غنچه پر بار - زمرد بال مرغے لعل منقار[1] ؛ اما مشبه و مشبه به عقلی آن
ست که مدرک بعقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات و چنانچه درین بیت **ازرقی** ذکای
طبع تو گوئی که لوح محفوظ ست - که ذره نبود جائز اندرو نسیان ؛ و درین بیت **حکیم سنائی**
مردگی جهل و زندگی دینست - هرچه گفتند مغز آن اینست ؛ در شعر اول ذکا مشبه و لوح محفوظ
مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه به و جهل و دین مشبه آمده و اینها همه مدرک
بعقل میشود نه بحس و آنچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت و الم و جوع و شبع
و نظائر آن از قسم عقلی میشمارند چنانچه درین بیت **فقیر** الم عشق لذت دگرست - رنج
عشاق راحت دگرست ؛ و آنچه را وهم صورت می دهد نیز از نوع عقلی حساب می کنند
و فرق در وهمی و خیالی آن ست که خیال آنچه از حس مشترک[2] اقتباس می نماید قوت متخیله آن را
ترکیب می دهد مثل علم یاقوت و عنقای پر بسدین که در ابیات صدر مذکور شد و وهم از حس مشترک
اقتباس نمی کند بل از پیش خود اختراع صورتی نماید و متخیله آن را ترکیبے بخشد مثل تصور[3]
انسانی که ده سر داشته باشد یا تصور غول بصورت سبع و اختراع دندان از برائے او چنانچه
سبع را می باشد و ازین قبیل ست این شعر **امرء القیس** ۵ اتقتلنی

---

[1] ای پرش از زمرد ست و منقارش از لعل از آنکه پرش سبز و منقارش سرخ باشد فافهم ۱۲ ک [2] حس مشترک قوتی ست که آن قبول مے کند جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش در حواس خمسه ظاهره پس حس مشترک بمنزله حوض ست و پنج حواس ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن در جوف پیشانی ست ۱۲ غیاث [3] قوله مثل تصور انسانی الخ این مثال از مخترعات مصنف ست و همین حال دارد بیت حکیم مختاری که آینده می آید در مطول و غیره چنین مثال نیست فظاهر ست که تصور انسان که ده سر داشته باشد بعینه مثل علم یاقوت و رماح زمرد ست که در تشبیه خیالی گذشت و تصور غول و اختراع دندان از برائے آن کار خیال نیست بلکه تعلق بوهم دارد پس آنچه نزد مصنف حق ست بعینه میان علامه تفتازانی ست اعتراض را دران دخلی نیست متشامی اعتراض بین اهل آورده که مصنف اندانه اهنله بیان کرده علامه رحمه الله فافهم و تفکر ۱۲

و آن المشرفی مضاجعی و مسنونة زرق کانیاب اغوال ترجمه اش این ست که آیا مرا میکشد رقیب
و حال آنکه شمشیری که منسوب بمشارف یمن ست همخوابه من ست و سنانهای کبود یعنی فولادی
که مانند دندانهای غول ست و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر ملک دیهیم چرخ
او بحر لیست پر جواهر و چرخیست پر شهاب پوشیده نماند که علامه تفتازانی در مطول فرق
میان تشبیه وهمی و خیالی بنحوی که مذکور شد بیان نموده اما در بادی النظر فرقی درین
هر دو قسم یافته نمی شود زیرا که تصور انسانی که ده سر یا ده بال داشته باشد
و تصور غول متشکل بسبع و اختراع دندان برای او بعینه مثل علم یاقوت و رماح زمرد و
و امثال آنست که در تشبیه خیالی گذشت و اجزای این هر دو قسم از محسوسات است که
خیال بواسطه حس مشترک آنرا اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده اما حق واقع این ست که
وهم چیزهای نادیده را کسوت صورت می پوشاند و لهذا گویند که وهم خلاق ست و خیال
آنچه از حس مشترک اقتباس نموده همان را دارد و بس و وهم بر چیزهای غایب حاکم ست بخلاف
خیال که آن از مدرکات حسی متجاوز نمی نماید و تصور نمودن غول یا ملک و مانند آن کار وهم ست
و خیال از امثال این تصورات عاجز و این ست فرق در وهمی و خیالی پس ازین قرار بیت حکیم مختاری
که در مثال مذکور شد باید که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت فقیر بروی
گل نه شبنم ساخته جا گسسته چرخ تسبیح ملک را تسبیح ملک از عالم انیاب اغوال ست
که در شعر امرء القیس گذشت فتامل و میتواند بود که یکی از دو طرف تشبیه حسی باشد و یکی
عقلی مانند تشبیه عدل المیزان و تشبیه عطر الخلق کرهم و ازین قبیل ست این ابیات خاقانی

عمر بلی بست رخنه سر و شه سیل شکن گوئی که تا رسید سیل از پل رخنه بگذری

١ جمع مشرف که بمعنی جای بلند ست و در منتخب اللغات ایضا نوشته که مشارف الشام دهی ست چند روزمین عرب
نزدیک بشام که شمشیر مشرفی منسوب ست بدان اک ٢ نیم چرخ نوعی از کمان ست که تیر بسیار دارد ١٢ زیب ٣
شهاب بالکسر نام کوکبی ست بسان شعله بر فلک میدود و از مؤید الفضلا و غیره و این معنی بالفتح خطاست ١٢ از رحمة الاغلاط

حکیم عنصری شورت چو دریا بشل ظاہر تنزیل * تاویل چو لولوست سوئے مردم دانا **ابوالفرج**
رونی اروئے چوں حاصل نکوکاران * زلف چوں نامۂ گنہگاران * **ازرقی**
یکے برگہ ٹرف در صحن بستان * چو جان خردمند و طبعِ سخنور * و در دو بیت اوّل مشبہ
عقلی و مشبہ بہ حسّی آمدہ و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این مبحث آنست کہ مشبہ و مشبہ بہ
در تشبیہ بر چہار گونہ مے آید یکے آنکہ ہر دو حسّی باشند دویم آنکہ ہر دو عقلی باشند سوم
آنکہ مشبہ حسّی و مشبہ بہ عقلی باشد و چہارم عکس سوم **فرع دوم** در بیان وجہ[1] مشبہ و آن
عبارت از معنے ست کہ مشبہ و مشبہ بہ دران اشتراک داشتہ باشند باید دانست کہ مشبہ و مشبہ
بہ یا در حقیقت اشتراک در صفت افتراک دارند مانند دو جسم کہ یکے سیاہ و یکے سفید باشد
یا بالعکس مانند دو طویل کہ یکے خط و یکے جسم باشد و صفت یا ستند بحس ست مثل کیفیات
جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روائح و خشونت و
ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و
نظائر آن کہ ادراکش بحواس خمسۂ ظاہری تعلق دارد یا ستند بعقل ست مانند کیفیات نفسانی
از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباہ آں کہ مدرک
بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی ست مثل اتصاف چیزے باینکہ وجودش یا عدمش
مطلوب ست یا اینکہ مطموع فیہ است یا دور از طمع است یا اتصاف بچیزے کہ محض
تصوری و وہمی باشد مثل انیاب اغوال کہ در شعر امرالقیس مذکور شد و ایضا مرجع صفت یک
چیز ست یا چند چیز و ہمچنیں حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلف پس وجہ شبہ متنوع میگردد
بحسب این انواع کہ مذکور کردیم و چو این معنی را دریافتی بدانکہ وجہ شبہ یا واحد ست یا متعدد

---

[1] قولہ وجہ شبہہ و آن عبارت معنی ست الخ این تعریف مانع نیست برامور عامہ کہ قابلیت وجہ شبہہ شدن ندارند صادق
مے آید پس چنیں باید گفت وجہ شبہ عبارت از معنے ست کہ مشبہ و مشبہ بہ دران خصوصیت دارند و شرکت آں ہر دو دران
معنے مقصود باشد ۱۲

ومتعدد یا در حکم واحدست بسبب[1] آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته یا در حکم واحد نیست

اما وجه شبه واحد یا حسی ست یا عقلی و در حسی لازم ست که مشبه ومشبه به نیز حسی باشند زیراکه

وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه ومشبه به وماخوذ از عقلی بجز عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی

لازم نیست که مشبه ومشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد وحس از

ادراک معقولات عاجزست وازینجاست که علمائے فن بلاغت گفته اند التشبیہ بالوجه العقلی

اعم من التشبیہ بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حمرت در تشبیه رخسار بگل وخفائے آواز در

تشبیه صورت ضعیف بهمس وبوئے خوش در تشبیه زلف بعنبر وحلاوت در تشبیه آب بشراب

ولینت در تشبیه جلد بحریر وامثال این اقسام در بحث مشبه ومشبه به گذشت واما وجه شبه

واحد عقلی مثل جرأت در تشبیه شجاع باسد وزنده ساختن در تشبیه علم بحیات وهدایت

در تشبیه علم بنور واستطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم واما وجه شبه متعدد که در حکم واحد

باشد وآنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارت ست از هیأتی معین مرکب از چند چیز واین نیز یا حسی

میباشد یا عقلی وحسی بر چند قسم مے آید یکی آنکه مشبه ومشبه به مفرد باشند ووجه شبه مرکب حسی

باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت وحمرت ومقدار مخصوص وچنانچه درین بیت

ابوالفرج باره در زیر ران چو هیکل چرخ * چتر افراز سر چو خرمن ماه * وجه شبه در تشبیه است

باسمان عظمت وجسامت وسرعت سیرست ودر تشبیه چتر به هاله ماه تدویر ودرخشندگی

ست واینها همه از محسوسات ست دوم آنکه هر سه مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت که در

صفت رزم گفته بشار کان مثار[2] النقع فوق رؤسنا * واسیافنا لیل تهاوی کواکبه

---

[1] قوله بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته الخ این ست مذهب سکاکی که متعدد بحکم واحد را دو قسم کرده مرکب حقیقی

مرکب اعتباری حالانکه نزد اکثرین از علمائے فن بلاغت ترکیب حقیقت را در مرکب بودن مشبه ومشبه به ووجه شبه دخلی

نیست ورنه بجز بسائط هیچ از هر سه مفرد نخواهد شد ودر تشبیه خسار بگل هر سه را مفرد حسی گفتن باطل خواهد گردید پس درین مقام

چنین باید گفت وجه شبه واحدست یا متعدد ومتعدد یا در حکم واحدست بسبب آنکه عقل از اجتماع چند امور یک هیئت انتزاع کرده ها در

حکم واحد نیست ۱۲   [2] غبار بسر در افتادن ۱۲

ترجمه اش این ست که گویا آثار غبار و گرد بالاے سرہاے ما و شمشیرہاے ما که دران غبار میدرخشد
مانند شبی ست که شهاب پی در پی دران ساقط میشود مراد شاعر درینجا تشبیه غبار و برق شمشیری
که درو میدرخشد با شبی ست که شهاب متواتر دران ساقط مے شود واین مجموع یک ہیأت ست
نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را با شهاب جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه درین ہیأت
که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزے سیاه حاصل آمده وازین قبیل ست
این بیت **خاقانی** ابر از ہوا بر گل چکان مانند زنگی دایگان ، در کام رومی بچگان پستان
نور انداخته ، مقصود درینجا تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر گل ست بزنگی دایه
که رومی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را به شیر جدا گانه
تشبیه کرده باشد و وجه شبه درینجا ہیأتی ست که احاطت چیزے سیاه بر چیزے سرخ
و ترشح چیزے سفید ازان سیاه بر سرخ حاصل آمده وازین قبیل ست این ابیات **خاقانی**
بیت بر بطے چون دایگانِ طفل نالان در بغل ، طفل را از خواب دست دایگان انگیخته ، وله
کوئی شررے که جست زانگشت ، زنگی بهواستان بر افگند ، و **سلمان ساوجی** خیال سبزه
و جوئے روان بدان ماند ، کہ خضر بر سر آب افگند مصلے را ، و **امیر معزی بیت** گفتم که چیست خون
عدم بر حسامِ او ، گفتا که بر بنفشه پراگنده ارغوان ، و **شیخ نظامی** در غسل کردن شیرین گوید
بیت چو بر فرق آب مے انداخت از دست ، فلک بر ماه مروارید مے بست ، و
انوری بیت در آب دیده ہمے کشت زلف مشکینش ، چو شاخِ سنبل سیراب در می احمر ، و
حکیم ارزقی بیت رخ او لاله ستان بود و سر زلفکِ او ، زنگیان را ست[1] ستان
خفته بران لاله ستان ، و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه درین ابیات بر متامل
ظاہر ست سوم آنکه مشبه مفرد حسّی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسّی باشند کقوله الشمس
کالمرأة فی کف الاشل ، آفتاب را تشبیه داده با آئینه که در دست شل باشد و وجه شبه

[1] ستان بر پشت خوابیده ۱۲ ب

درینجا هیأتیست که از استدارت و اشراق و حرکت سریع منفصل حاصل آمده و ازین قبیل ست این
بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت هانی لعل آبیان اشقر تو : نیزه بکف برهنه پیکر : و این بیت
عبد الواسع جبلی بیت زلفین تو قیر بیست برانگیخته از عاج : رخسار تو شیر سست برآمیخته با مُل
مقصود درینجا تشبیه رخسار ست با شیرے که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سُرخی با
سفیدی چهارم آنکه مشبه به مفرد و مشبه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون
ریم آهن بزخم آهن : صد چشمه کنند چشم دشمن : پوشیده نماند که مشبه درینجا صد چشمه نمودن چشم
دشمن بزخم سنان ست و مشبه به ریم آهن و اول مرکب و ثانی مفردست و وجه شبه هیاتی ست
که بشکل زنبورخانه باشد و این نیز مرکب ست اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیت
در جهانی و از جهان بیشی : همچو معنے که در بیان باشد : و وجه شبه درینجا راجح بودن محاط بر محیط ست
و درین دو بیت خاقانی نظم ای شده بردست تو حلّه دل شاخ شاخ : هم تو مطرّا کنان پوشش
ارکان او : یوسفی آورده در تن زندان و پس : قفل زر افگنده بر در زندان او : و وجه شبه درینجا
ذلیل و خوار داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز ردیست و مقصود از مجموع یک هیأت است فقد بر
بدانکه هرگاه وجه شبه هیاتی باشد مرکب از چند چیز اعم ازینکه اجزای آن حسّی باشند یا عقلی اگر بعضے
ازان اجزا را اخذ کنند و بعضے دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط واقع شود و در توضیح این معنی از ابیات
امثله صدر موید است اما وجه شبه غیر واحد که آنرا متعدد نامند چنانست که چند چیز را وجه شبه سازند
و هر یکے ازان بنفس خود مستقل بود بخلاف مرکب که درانجا از مجموع یک هیأت مقصود میباشد و وجه
شبه متعدد از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسّی باشند چنانچه درین بیت خاقانی شعر

ـه عراب هیات تازی ام ـه اشقر اسپ بال و دم سُرخ ـه قوله پوشیده نماند الخ اگر مصنف این کتاب و دیگر مصنفین درین مقام همین مثال وارد اند
مگر ز دو تحیف از تکلف خالی نیست چرا که تشبیه اسم بالفعل است نیاید مگر اینکه گفته شود که چشم دشمن صد چشمه کرده شده و مشبه مرکب ست تاهم از تاویل خالی
نیست علاوه برین هیئتے را که بشکل زنبورخانه باشد وجه شبه مرکب گفتن عجب ست وجه شبه مرکب هیاتی را گویند که از اجتماع چند چیز حاصل
آید مثال مناسب برین ست ـه آفتاب صبح در گلشن بهنگام بهار : می نماید برسمن زارے چو فرش ماهتاب : پرتو خورشید پگاهی و گلشن
برسمن زار بهنگام بهار مشبه مرکب و فرش ماهتاب مشبه به مفرد و هیاتی که از اجتماع رطوبت و برودت وغیره پدید آید وجه شبه مرکب است پوشیده
نماند که ترکیب اضافی را در مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه مدخلے نیست فانظر بامعان النظر و تامل فی ذلک و تدبر.

اَینَ اَینَ الکُوسُ وَالاَقدَاحُ ٭ اَینَ اَینَ الشُّمُوسُ وَالاَقمَارُ ٭ و وجہ شبہ در تشبیہ کاسہ وقدح
با آفتاب وماہ تدویر ودرخشندگی وگردش است قسم دوم آنکہ ہمہ عقلی باشند مثل تشبیہ
بعضے از مرغان بزاغ در تیزی نظر وکمال حذر وخفاے جماع قسم سوم آنکہ بعضے ازان حسّی
وبعضے عقلی باشند چنانچہ درین بیت نظامی بیت گہے خوردن مَی چون خونِ بدخواہ
گہے تکیہ زدن بر مسندِ شاہ ٭ وجہ شبہ در تشبیہ مَی با خونِ بدخواہ حمرت ومرغوب
بودن است واوّل حسّی ودوم عقلی است وبدانکہ گاہے وجہ شبہ را از نفس تضاد انتزاع
مینمایند وطریقش چنان است کہ دو ضد را باہم تشبیہ میدہند وآن معنے متضاد را کہ در
ہر دو مشترک است وجہ شبہ اعتبارے نمایند وضدیت را بمنزلۂ تناسب می انگارند
ومقصود ازچنین تشبیہ خوش طبعی وظرافت یا استہزا وسخریت است مثل آنکہ جبان را
گویند کہ شیر است وبخیل را گویند کہ حاتم است چنانچہ درین دو بیت فقیر منظم درین
موسم کہ باغ از فرط نزہت ٭ بود خوانے پر از الوانِ نعمت ٭ کلید در بدست باغبان است
عجائب حاتمے سالارِ خوان است ٭ وباید دانست کہ حق وجہ شبہ آن است کہ شامل ہر دو
طرف باشد یعنی بر مشبہ ومشبہ بہ صادق آید واگر بر یکے از ہر دو طرف صادق نیاید
تشبیہ فاسد شود مثلاً درین قول النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجہ شبہ این باشد کہ
صلاح در استعمال وفساد در اہمال اوست بر ہر دو صادق آید وتشبیہ صحیح شود زیراکہ
اصلاح طعام در استعمال نمک است وفسادش در اہمالِ آن وہمچنین اصلاح کلام
در استعمال قواعد نحوی است وفسادش در اہمالِ آن واگرچہ وجہ شبہ چنین باشد کہ بسیارے
نمک مفسدِ طعام است وکمی نمک مصلح آن است این معنے بر نحو صادق نمی آید وتشبیہ خلل پذیر
میگردد زیراکہ در کلام اگر بعضے از قواعد نحو استعمال کنند وبعضے را اہمال نمایند کلام مہمل
ونامربوط شود فرع سوم در بیان غرض تشبیہ پوشیدہ نماند کہ غرض تشبیہ در اکثر راجع
بمشبہ میگردد وآن بر چند قسم است اوّل اینکہ غرض از تشبیہ بیانِ امکان وجود مشبہ باشد

در جایی که ادعای اتفاعش نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوطیب بیت فان تفق
الانام وانت منهم * فان المسک بعض دم الغزال * ترجمه اش این ست که اگر تو فایق شوی بر
بر خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن ست زیرا که مشک پاره از خون آهوست مراد شاعر
درین شعر فوقیت ممدوح است بر سایر نوع انسانی بحدیکه گویی اصلا مناسبت باینها ندارد
و براسه اصل جدائی ست واین ادعا در ظاهر ممتنع مینماید چه محال ست که یک فرد از نوع خود بحدے
ممتاز گردد که از آن نوع برآید لهذا شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت
کرد زیرا که مشک هر چند پارهٔ از خون آهوست اما او را از قسم خون نمے شمارند و ازین قبیل ست این
بیت خاقانی بیت هو روح الورے ولا تعجب * فالیواقیت مهجة الاحجار * وللمؤلف بیت
گر از خلق آمد و بر خلق شاه است * عجب مشمر گل از جنس گیاه است * دوم آنکه غرض از تشبیه
بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزے در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزے و درین قسم شرط
ست که حال مشبه به ظاهر باشد والا تشبیه برائے بیان حال نخواهد بود چنانچه دریں بیت
ابوالفرج بیت دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش * تن از غریو عزیزان چو مرغ در مضراب
غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن ست در حالت وداع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی
بیت باز قهرش چو آید اندر کار * کشف سر در کشد کشف کردار * و دریں بیت خاقانی بیت
خصمت ز دولت بینوا وانگه درت کرده رها * چشمش بدرد توتیا بر باد نکبا[1] داشته * یعنی حال خصم
تو که از دولت مهجور ست و در ترا گذاشته است بآن مے ماند که چشم او بدرد
باشد و سرمه را که دوائے چشم ست بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان

[1] نکبا بالفتح و حرف سوم بباے موحده بادے که از سه طرف وزد و بادیکه از محل وزیدن چار باد مشهور نوزد و آن
نیز چهار ست یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آنرا اذیب نامند دوم آنکه از میان صبا و شمال وزد و آنرا نکیبا گویند چهارم آنکه
میان جنوب و دبور وزد آنرا هیف نامند ۱۲

مولوی ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی

حال خصم ست سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت انوری
بیت حدیث شعر تن و میانش چگونیم ؛ که دید ست کوه معلق بکاهی ؛ غرض از تشبیه درینجا
شدت فربهی شعر تن و لاغری میان ست و درین بیت حکیم عنصری بیت وان ابر همچو کلبهٔ ندافان
اکنون چون گنج لولو مکنون ست ؛ غرض از تشبیه ابر بکلبهٔ نداف و گنج لولو کثرت باریدن برف
و باران ست و درین بیت کمال اسمعیل بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ؛ اجرام
کوههاست نهان درمیان برف ؛ غرض از تشبیه درینجا مبالغه در کثرت برف ست اما درین
بیت خاقانی بیت با موج گشتی آب شور دریا ؛ مانند عرق تنگاوران را ؛ اگرچه بادی النظر چنان
مے نماید که غرض تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریاست در جنب عرق تنگاوران اما در
نظر تحقیق غرض تشبیه درینجا تعلق بمشبه به دارد و آن کثرت عرق تنگاوران ست و شرح این
عنقریب مذکور میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال و شان مشبه را خاطر نشان سامع
بکنند مثل تشبیه سعی بیهوده بنقش بر روی آب و وجه خاطر نشان شدن آن ست که چون
نفس انسانی بحسیات زیاده از عقلیات الوف ست انچه را بواسطهٔ حس دریابد زود تر در و
متقرر و منتقش میگردد و چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری بیت با سبکسار کس مکن صحبت ؛
تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل ؛ ز اشتر و محلت فرود افتی ؛ ای پسر چون سبک بود ثقیل ؛ و درین
بیت خاقانی بیت هر طرف را برابرست کرب ؛ هر یمین را مقابل ست یسار ؛ و درین بیت
سنائی بیت صورت ابلهان چو دیگ تهی ست ؛ از درون خالی و برون سیه است ؛ و درین
دو بیت خاقانی نظم تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن ؛ تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن
رخش بهر آسیای زر بردن در پی دلو ؛ پس خر افگنده سم مرکب جم ساختن ؛ و درین قسم غرض اکثر تشبیه
بطریق تمثیل مے آید پنجم آنکه غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل تشبیه روی سیاه بمردمک
آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت ببین وقت سخن گفتن

[illegible]

لب شیرین و دندانش که گوئی در عمان است در لعل بدخشانش
غرض از تشبیه لب و دندان معشوق بدر و لعل تزیین اوست و لهٰذا

استری بود سیه پر مغرق زینی | راست چون تیره شب نشسته بروی کتا

شیخ نظامی گوید بیت

تن صافش که می‌غلطید در آب | چو غلطد قاقمی[۱] بر روی سنجاب[۲]

ششم آنکه غرض از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل تشبیه روے که نشان آبله در وی باشد بسرگین بسته که خروس آن را بمنقار زده باشد و در نظم مثل این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت

چون کلیمه شتر زبان پسان | آنچه دارند هجو خر مگسان

و کاتبے نیشاپوری که در هجو شخصے گفته رباعی

اے ز تو سه روح و پنج حس خوار و خجل | در چار هنر چو چار پسرے کاهل
چون قرح دهن باز و چو کون گنده دماغ | چون کیر زبان دراز و چون خایه ثقل

حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی

ذوقی ریشت به پشم ماشی ماند | بوت پشه زیر قماشی ماند
هیئت بسنگ سر تراشی ماند | عینک چو نهی به کیر کاشی ماند

هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن

---

۱ قاقم پوستی باشد سفید و نهایت گرمی باشد مثل آن از پشم گوسفندان می باشد اما اکابر همه پوستش غایت گرم و نهایت ملائم مانند ابریشم باشد و قیمت گران می دارند ۱۲

۲ سنجاب سنجاب جانوریست که از پوستش او پوستین می سازند آن هم غایت گرم و نهایت ملائم باشد و در سرما بسیار گرم می باشد چون که خداوند کریم اشیا بموجب ضرورت ساکنان ملک پیدا می کند که سنجاب ملک سرد را چنین پوست گرم پیدا کند [illegible]

باشد یعنی مشبه بسبب تشبیه بصورتے برآید که ازروے[۵۱] عادت حضور صورت او در ذہن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زغال که بعضے ازاں افروختہ بود با دریاے مسک که موجش طلا باشد و چنین صورت در عادت ممتنع الحضورست و این ست معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم در تشبیه وہمی و خیالی مذکور شد و ازانجمله ست این بیت ابوالفرح

بیت

گل ازپیروزه گوئی شکل دستی ست | گرفته جام لعل اندر انامل

این بیت الوزہی ست

بیت

آتش سیال[۵۲] دیدستی در آب منجمد | گر ندیدستی بخواه از ساقیانش ساغرے

باید دانست که استطراف مشبه بردو گونه ست یکے آنکه مشبه به

(حاشیه بقیه از صـ۱۶) و شین معجمه چیزے ست که بشکل آله تناسل سازند و در کاشان ساخته شود و کار زنان سفری مے آید و گران قیمت باشد۔ سفائی گوید؎ اگرش حاجت افتد بخلال۔ میکند کیر کاشی استعمال ۱۲ چراغ ہدایت۔ دریں بحث خاکسار را توفیق مقال ست که در زمانه حال ہم کاریگراں براے مرداں چیزے بصورت کیبه از ربڑ ساخته است که او باسم (ربڑ کی ملذذ تھیلیاں) موسوم ست ساخته اند۔ و ارزاں قیمت دستیاب می شود۔ معلوم می شود که ہمچنیں کیر کاشی ہم سابقه زمانه تاجراں ہمے فروختند که سفری زناں باخود نگه دارند۔ لاحول ولا قوة الا باللہ۔ نعوذ باللہ من ذالک۔ (حاشیه صفحه ہذا)

۵۱ قوله که ازروے عادت حضور صورت الخ یعنی عقلاً ممکن الحضور فی الذہن و عادةً ممتنع الحضور باشد و این ممکن ست که چیزے در حقیقت ممکن الحضور و الوجود باشد و در عادت خلاف آن چنانچه اکثر معجزات انبیاء علیہم الصلوٰة والسلام و کرامات اولیاء رحمہم اللہ تعالے ازین قبیل اند ۱۲ منه

۵۲ سیال۔ چیزے که مثل آب باشد۔ تشبیه این بیت ہمچنیں ہم موزوں ست که۔ آتش سیال دیدستی در آب منجمد۔ یعنی آتش سیال مراد شراب که رنگ شراب سرخ مانند آتش ست و آب منجمد جام بلورست یعنی شراب در جام بلور

فی نفسه نادر الحضور در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت مذکور و مثل این بیت

خاقانی که در صفت خضر گفته بیت آن شیبت روی ارغوان فش ٭ چون برف تنیده

گرد آتش ٭ دیگر آنکه حضور مشبه به در جهات حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت تصور

مشبه بتصور او کمتر انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن زلف نگر

بر رخ آن شهره صنم ٭ آویخته بی جنگ و خصومت با هم ٭ وان ابرو بین بشکل کشتی گبران[۱]

سر سوی هم آورده و قدها زده خم ٭ ظاهر است که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گبران در ذهن

حاضر نمیشود بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب[۱] است

که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد و در جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال

مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود

باید که مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف[۲] شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور

باشد این است بیان اقسامی که غرض تشبیه دران راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه عاید بمشبه به

---

۱ قوله واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد الخ وقتیکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد ممکن نیست که مشبه به در وجه شبه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه به یا فی نفسه نادر الحضور خواهد بود در ذهن یا وقت حضور مشبه و در هر دو صورت با معروف تر شدن در وجه شبه منافات تمام دارد و همچنین در بیان مقدار حال هر دو را در معرفت مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه شبه اعرف بودن ضرور است اما نزد علامه تفتازانی هر دو را در مقدار مساوی باید بود و در تحقیق من این همه را نیز خلاف است چه سرین را بکوه و میان را بمو تشبیه میدهند حالانکه هر دو در مقدار مساوی نمیشوند و خلاصه تقریر صاحب مفتاح اینکه هرگاه غرض از تشبیه بیان امکان و بیان حال و بیان مقدار و تقریر حال مشبه را شد یعنی در چهار اقسام سابقه اتم بودن وجه شبه در مشبه به و اشهر و اعرف بودن مشبه به با وجه شبه ضرور است و تحقیق علامه تفتازانی اینکه در بیان امکان و بیان حال مشبه صرف اشهریت مشبه به کافی است و اتمیت ضرور نیست و در بیان مقدار مشبه اتمیت مشبه به نمی باید بلکه ضرور است که مشبه به برحد مقدار مشبه باشد نه ازید و نه انقص انتهی کلامهما بالتلخیص چونکه مصنف در تصنیف کتاب حدایق البلاغت تمام تر پیروی مطول و مختصر معانی میکند چنانکه بر ارباب بصیرت روشن است پس میگوییم که ازین خلاصه مذکور بر متامل هویدا خواهد شد که مصنف بیان حال اقسام اربعه سابقه را در تحت اقسام ثلاثه مابعد تحریر نمود و در ترجمه کلام علامه تفتازانی تغیرها بکار برد و هذا اخطار فاحش ۱۲

۲ قوله در استطراف شرط است که الخ درست لیکن در اول شاید از ذهن رفته بود که مشبه به را درین قسم هم با شهریت مشروط ساخت اللهم احفظنا عن ضعف الحافظه ۱۲

می شود و این بر دو نوع می آید نوع اوّل آنکه هرچه ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند
و مقصود ازان ادعای اکملیت او بود کقوله شعر و بدا الصباح کان غرته ❊ وجه الخلیفة حین
یمتدح ❊ ترجمه اش این است که صبح و سپید گویا که سفیدی او روی خلیفه است در وقتیکه
متوجه شنیدن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه زیادتی روح ممدوح است در روشنی و
انبساط بصبح و ازین باب است این رباعی حکیم ارزقی رباعی آتش بسنان و بوسیدت ماند ❊
پیچیدن افعی بکمندت ماند ❊ اندیشه برفتن سمندت ماند ❊ خورشید بهمت بلندت ماند ❊ سنان
و کمند و اسپ و همت ممدوح را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعا اکملیت این هر چهار است
در وجه شبه و این رباعی انوری رباعی چون روز علم زد بحجامت ماند ❊ چون یک شبه
شد ماه بحجامت ماند ❊ تقدیر بهرم نیز کاست ماند ❊ روز بحیط اذن عامت ماند ❊ نوع دوم
آنکه چیزی را که باهتمام بشان او داشته باشند مشبه به سازند و غرض از تشبیه درینجا بیان اهتمام
است بشان مشبه به چنانچه درین بیت فقیر بیت گدا از بسکه دیده قحط احسان ❊ هلال عید را
داند لب نان ❊ پوشیده نماند که تشبیه در جای متحقق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل تر و قوی تر
از مشبه باشد اما در جائیکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باشد گفت نه تشبیه و در تشابه عکس
خواه از روی حقیقت یا از روی ادعا ۱۲
صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین دو بیت ابونواس شعر
رق الزجاج و رقت الخمر ❊ فتشابها و تشاکل الامر ❊ فکانما خمر ولا قدح ❊ وکانما قدح ولا
آب آبگینه و آب شراب ۱۲
خمر ❊ یعنی لطافت شیشه و شراب هر دو متشابه شدند بنحوی که گوئی قدح است شراب نیست
یا شراب است قدح نیست و درین قطعه فقیر بیت پر ما بچشم خونفشان ❊ در کفم از باده احمر
قدح ❊ یا شراب است اینکه میریزم ز چشم ❊ یا سرشک است این که دارم در قدح ❊
فرع چهارم در بیان احوال و اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه فرع
شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و اقسام آنرا در چند
شعبه وا نمائیم شعبه اول در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به و آن بر چند قسم می آید

سله زیادتی [illegible] الثعالبی [illegible] جامع [illegible] زیادتی [illegible] ازاحة الاغلاط مولفه مولوی محمد ظهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی ۱۲

یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری بیت رخساره چو گلستان خندان * زلفین چو زنگیان لاعب * و درین بیت وله بیت شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش * برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار * و ازین قبیل است تشبیه آفتاب بآئینه که در دست شل باشد یا بالعکس یعنی آئینه مذکور بآفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور * از بلورین جام عکس می همان انگیخته * و معنی مرکب بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیئاتی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت بلبله چون کبک خون گرفته بمنقار * کز دهنش ناله حمام برآید * و اکثر امثله این اقسام در صدر مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را همان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی بیت تافته زلف و شگفته رخ و زیبا قد او * مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است * و اما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی روییت دریای حسن و لعلت مرجان * زلفت عنبر صدف و سین در دندان * ابرو کشتی

قوله شکل غنچه الخ در مفرد و مرکب تمیز سخت عسیر است بدین قاعده فرق باید فهمید جائیکه چیز بوجه صفت هیئات جداگانه پیدا کند آنرا مرکب باید دانست و رنه مفرد مقید پس ازین تفریق گلستان خندان و زنگیان لاعب را مفرد مقید و پیکان که در آتش بود و تیغ را که زنگار برآرد و آئینه را که در دست شل باشد مرکب باید انگاشت چنانچه مصنف خود آئینه در دست شل را در نوع دوم مشبه به مرکب نوشته است درینجا مفرد گفتن در کلام خود تعارض پیدا کردن است فافهم و تفکر ۱۲

وچین پیشانی موج * گرداب بلا غبغب وحشمت طوفان * هفتم آنکه یکی واحد ویکی متعدد باشد پس اگر مشبہ واحد ومشبہ بہ متعدد بود آن را تشبیہ جمع نامند واگر بالعکس باشد تشبیہ تسویہ گویند مثال تشبیہ جمع چنانچہ درین بیت مولوی جامی بیت عارض است این یا قمر یا لالہ احمر است این * یا شعاع شمس یا آئینہ دلہاست این * واین غزل تمام ازین قبیل است * ومثال تشبیہ تسویہ کقولہ شعر صدغ الحبیب وحالی * کلاھما کاللیالی یعنی زلف معشوق وحال من ہر دو مانند شب سیاہ اند شعبہ دوم در تقسیم تشبیہ باعتبار وجہ شبہ باید دانست کہ تشبیہ باعتبار وجہ شبہ نیز بتنوع بچند نوع میگردد نوع اول تشبیہ تمثیل وآن تشبیہی است کہ وجہ شبہ در واز چند چیز منتزع باشد چنانچہ قبل ازین شرح دادہ شد قال الشیخ عبد القاہر الجرجانی فی اسرار البلاغۃ التمثیل التشبیہ المنتزع من امور واذا لم یکن التشبیہ عقلیا یقال انہ یتضمن التشبیہ ولا یقال ان فیہ تمثیلا وضرب مثل واذا کان عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیہ انتہی وازینجا معلوم میشود کہ بہ تشبیہی کہ وجہ شبہ او مرکب حسی باشد آنرا از عداد تمثیل نباید شمرد وتمثیل آنست کہ وجہ شبہ در و مرکب عقلی باشد چنانچہ درین دو بیت حکیم سنائی کہ در منقبت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیہ السلام گفتہ نظم زان از وخصم او فزون تر بود * کہ خرورا امام حیدر بود * مرد را چون زپس بود خورشید * سایہ پیشی کند بر وجاوید * وجہ شبہ ہیئات شخصی است کہ نور از عقب وظلمت در پیشا پیش او باشد وچون این ہیئات مرکب از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاہر کہ مذکور شد از قسم تمثیل نباید بل متضمن تشبیہ بود ودرین دو بیت نظامی نظم نظر کردم از روئے تجربت ہست * خوشیہاے جہان چون خارش دست * کہ اول دست را خارش خوش افتد * بآخر دست در آتش افتد * وجہ شبہ امریست کہ آغازش خوب وانجامش بد باشد واین امور عقلے است واطلاق تمثیل بقول شیخ

عبد القاهر بر آن صحیح آما[1] آنچه از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است
که وجه شبه در و منتزع از چند چیز باشد اعم ازین که آن چیز ها حسی باشند یا عقلی
نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد
بود یا متعدد و امثلهٔ آن در بحث وجه شبه گذشت نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است
که وجه شبه در و مذکور نشود و این بر چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای
بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه درینجا جرأت است
دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آنرا در نیابند چنانچه درین بیت خاقانی بیت
بی نضج دولت او سر سامی است عالم + کز فتنه هر زمانش بحران[2] تازه بینی + وجه شبه
در تشبیه عالم بسر سامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بر هر کس در بادی النظر
ظاهر نمیشود قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة المفرغة لا یدری
این طرفاها ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم فاضلا و بعضهم افضل
منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعین بعضها طرفا و بعضها وسطاً لکونها
مفرغة ای مصمتة[3] الجوانب کالدائرة انتهی کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به
در و مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض و روی و زلف واری +
طاؤس و بهشت و مار باهم + و مراد از وصف درین مقام آن است که ایمای بر وجه شبه
نداشته باشد پس اگر گوئی زید الفاضل اسدٌ لفظ فاضل اشعار به بر وجه شبه که جرأت

---

[1] قوله اما آنچه از مفتاح سکاکی و مطول الخ صاحب مفتاح میگوید که تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه دران منتزع از چند چیز شود بشرطیکه آن وصف وهمی باشد نه حقیقی پس ازین قید بر ابیات نظامی هم نزد سکاکی اطلاق تمثیل نخواهد گردید بلکه درین اشعار سعدی شیرازی علیه الرحمته ع علم چندانکه بیشتر خوانی + چون عمل در تو نیست نادانی + نه محقق بود نه دانشمند + چارپا بر و کتابی چند + که تشبیه عالم بے عمل بچهار پایه است تشبیه تمثیل میتواند شد زیرا که وجه شبه درین مثال منتفع نبودن است از چیز نافع با وجود متحمل بودن مصائب آنکر کسب و وهمی بودن این صفت بر متامل ظاهر است هذا ما لخصته من ترجمة المولوی امام بخش الصهبائی لحدائق البلاغة ۱۲

[2] بحران تغیر عظیم در بیماری که بیمار را بسوئے هلاکت کشد ۱۲ منتخب

[3] مصمتة اگنده میان خلاف مجوف ۱۲ م

شجاعت است ندارد و مثال وصفی که ایمای بر وجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی
بیت خنجر سبزش چو سرخ آید بخون * خصم را در ماتم نشان بینی بهم * از لفظ سرخ و سبز
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت است
دیگر آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی
بیت خمیده قامت و رخ پر سرشک و دل پر نار * ز جور گردون بدخواه تو چون گردون
باد * دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغة شعر فانک شمس
والملوک کواکب * اذا طلعت لم یبد منهن کوکب * یعنی بدرستیکه تو آفتابی و بادشاهان دیگر
ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکے از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم سنائی
بیت امتنانش چو قطرهٔ باران * کاول و آخرش بود چو میان * و درین بیت
خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم * هم نعل بیفگنند و هم سم *
دیگر آنکه وصف مشبه و مشبه به هر دو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت رودکی نظم
چاکرانت بگه رزم چو خیاط انند * گرچه خیاط نیند اے ملک کشور گیر * بگزنیزه قد
خصم تو مے پیمایند * که ببرند به شمشیر و بدوزند به تیر * لفظ گز و پیمودن و بریدن و
دوختن وصف ملایم مشبه به است و نیزه و شمشیر و تیر ملایم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل و
آن عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دران ذکر کنند مثال
اوّل چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پا * لرزد
دلم ز چشم تو چون از خمار دست * وجه شبه در هر دو مصراع لغزیدن و لرزیدن است و
درین بیت عبد الواسع بیت ای پسر چون سخن و چون دهن خویش زغم * چنین من
تلخ مدار و دل من تنگ مخواه * وجه شبه درینجا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی
بیت جهان پیمانه را ماند لعینه * که چون پر شد تهی گردد بیکبار * و مثال دوم کقولک
الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبع است و آن لازم حلاوت است

نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه چند چیز است یکی آنکه وجه شبه
واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزگال و سفیدی در تشبیه عسل یا برف دیگر آنکه مشبه به
نسبت قریبی به مشبه داشته باشد مانند تشبیه کنار به سیب دیگر آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود
مثل تشبیه زلف به شب و تشبیه روی خوب بآفتاب و مانند آن بالجمله تشبیه قریب آنست که وجه
شبه در و اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی داشته باشد مانند تشبیه آفتاب به آئینه در تدویر و روشنی
نوع ششم تشبیه بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه وجه شبه
متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد دیگر آنکه مشبه به را با مشبه
نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری بیت ز ابر سیاه و برف سفید و
زمین سبز طوطی‌ها پدید شد از بیضهٔ غراب ظاهرست که ابر و برف را با زاغ و بیضه
در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر آنکه مشبه به بندرت در ذهن حاضر شود
بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظایر
آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب عقلی باشد و چند آنکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد
تشبیه بعید تر و غریب تر میشود اعم از اینکه آن ترکیب وهمی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ
همان است که بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیرا که
آنچه بعد از طلب حاصل میشود و لذت او زیاده تر میباشد مثل تشنه که از آب سرد بیشتر لذت
می برد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت پیدا می کند چنانچه درین بیت
مختاری بیت ماهی اگر ماه را از سرو بود قد سروی اگر سرو را از ماه بود بر تشبیه
معشوق بماه و سرو مبتذل است اما بسبب اشتراط غرابتی بهم رسانید شعبهٔ سوم در تقسیم
تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود تشبیه مقبول آنست که در افاده
غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه مشهورتر و تمام‌تر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب
معروف باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد فرع پنجم

در بیان ادات تشبیه بدانکه در تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد آنرا تشبیه مؤکد گویند و آنچه
ادات درو مذکور شود آنرا مرسل نامند و مؤکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را حذف
نمایند و فقط چنانچه درین بیت خاقانی بیت می آفتاب زرفشان جامش بلورین آسمان *
مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده * دیگر آنکه ادات تشبیه را حذف نموده
مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تلعب بالغصون وقد جری * ذهب الاصیل
علی لجین الماء * وقت بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند
و ترجمه بیت مذکور این است که نسیم بازی می کند با شاخها در حالی که جاری شده است
طلای آفتاب زرد بر نقرهٔ آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده نماند مراد شاعر تشبیه آفتاب
زرد به طلا و تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله
ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب ولجین الماء ای ماء کاللجین وازین قبیل است این بیت
مسعود سعد عبهر چشمش گرفته سرخی لاله * لاله رویش گرفته زردی عبهر * یعنی چشم او
که مانند عبهر است و روے او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادات درو مذکور
شود و آن در عربی کاف است وکان ومثل وانچه از معنی مماثله ومضاهات مشتق باشد و در
فارسی لفظ مانند و چون و برنگ و بسان و گوئی و گویا و امثال آن و شعرائے عجم گاہے
عبارات دیگر قایم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری بیت از یک صدف
گہر شده رائے تو در خرد * وزیک رحم جدا شده طبع تو در کرم * و درین بیت خاقانی بیت
جانکاهی دان دهان فزائے * سیبے بدو کرده روزگارے * مقصود آنست که تو مثل
روزگارے و چنانچه درین بیت نظیری بیت بوئے یار من ازین سست وفا مے آید *
گلم از دست بگیرید که از کار شدم * مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را بجائے ادات
تشبیه ذکر کرده تتمیم در تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت
قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را

محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند
سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است در جرأت چهارم آنکه در محل استخبار
مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند
مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه
هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرأت هشتم آنکه مشبه را در محل
استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است در جرأت و ازین هشت
قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط و
وجه قوت در حذف ادات و وجه شبه آنست که ادات را چون محذوف سازند گویا مشبه
را عین مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میرسانند
پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی ازین دو دران مذکور
شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را دران مذکور سازند اضعف خواهد بود این است
استیفائے بیان در تشبیه وبالله التوفیق **شجره دوم در بیان استعاره**
چون استعاره قسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت
در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در
اصطلاحے که حرف زنند مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع
له استعمال کنند و دلالت او بران معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است
برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطه قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل
فعیل بمعنی فاعل من حق الشئ اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشئ اذا اثبته نقل
الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة
والمجاز فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة
مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گزیر نیست پس اگر علاقه در معنی حقیقی و مجازی تشبیه باشد

استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر بگوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب
نمائی این استعمال صحیح نیست زیرا که علاقه درینجا یافته نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز
یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص چه اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا
حقیقت لغوی میگوئیم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است
مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی
میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغوی است و برای مرد شجاع
مجاز لغوی و لفظ صلوٰة برائے عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی
و لفظ فعل در عرف نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد
حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چهار پایه حقیقت
عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوٰة و فعل و دابه که در مثال
واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص و
حدث و چهار پا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن چهار لفظ
است فتامل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امرے ست
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره
میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند
چنانچه درین بیت اسدی بیت مهش مشک سای و شکر میفروش * دو نرگس کمان کش دو
گل درع پوش * و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و امثله
آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم ازین که
متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند
و مشبه را مستعار له گویند و علمائے فن بلاغت را اختلاف است درینکه استعاره از قسم مجاز

لغویست یا مجاز عقلی و دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر بگوئے مثلاً
رأیت اسدا یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برائے سبع مخصوص
که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برائی مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت
استعمال این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و اینست معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی
که استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را به مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم
که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا مینمائیم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع
له میشود نه در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی او را عین مذکور تعلق به عقل دارد نه به لغت پس استعاره
مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال
آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا
ننمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نے آید شعر قامت تظللنی من الشمس * نفس اعز
علی من نفسی * قامت تظللنی و من عجب * شمس تظللنی من الشمس * شاعر این دو بیت
را درباب غلام خود که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش این است ایستاده است
و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیز تراست از جان من پیش من و عجب دارم ازینکه آفتابی
بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب
نشمرد معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضے جوابش چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی استعمال
شمس در موضوع له نمیتواند شد چه به یقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق
در استعاره و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا مینمایند
و قرینه عدم اراده موضوع له در وے قایم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نمیباشد اما
قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی بیت روان از شمشاد پوینده رنج
خرد را بمرجان گوینده گنج * لفظ پوینده و گوینده قرینه آنست که از شمشاد قد معشوق
و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد چنانچه درین بیت

خاقانی بیت چون از سه نوزنی عطارد * مریخ هدف شود مرآنرا * لفظ هدف و تیر که مرادف
عطارد است و لفظ زدن اینها همه قرائن آن است که از ماه نو گمان خواسته و باید
دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجره اول مذکور شد بسبب اعتبارات چند
است اول باعتبار مستعارمنه و مستعارله دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع
گویند سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم ما هر یک را در ثمره
وانمائیم ثمره اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعارمنه و مستعارله و این بر دو قسم
می آید وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعارمنه و مستعارله در شخص واحد ممکن بود مثل
استعاره هدایت بحیات درین آیه کریمه اَوَمَن کانَ مَیتاً فاحییناه ای ضالا فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ
حیات است که مستعارمنه واقع شده و هدایت مستعارله آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است اما
استعاره عنادیه آنست که اجتماع مستعارمنه و مستعارله در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده
را که آثار جمیله از و بر صفحه روزگار مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل یا عاجز یا در خواب باشد بمرده
و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل
ظرافت یا استهزا آرند بهمان طریقے که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسداً و مراد تو جبانے
باشد یا بگوئی رایت حاتماً و مراد تو بخیلی باشد ثمره دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه جامع
بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع در مفهوم مستعار
منه و مستعارله داخل باشد مثلاً لفظ قطع درین آیه کریمه وقطعناهم فی الارض اُمماً
لفظ قطع موضوع است برائے دور کردن انفصال از اجسامے که باهم پیوسته باشند و درین
آیه قطع اُمم مستعارله و قطع اجسام مستعارمنه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زائل کردن
اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعارمنه شدید تر و ازین
قبیل است این بیت عبدالواسع جبلی بیت * بسیرت لطیف تو گفتار تو دلیل *
بر نسبت شریف تو کردار تو گواه * حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا

گفتار و کردار تو مثبت آمده و مثبت را گواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درینجا اثبات است
و آن در مفهوم هر دو داخل است قال العلامة وکذا استعارة الخیاطة الموضوعة لضم خرق
الثوب للستر والذی هو ضم حلق الدرع والجامع الضم الداخل فی مفهومهما هو الاشد
فی الاول انتہٰی قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل
استعارۀ اسد برای مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است
و ازین قبیل است این بیت نظامی بیت کشیده قامتے چون سرو سیمین ٭ دو زنگی بر سر
نخلش رطب چین ٭ درینجا زلف مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع سیاهی است
و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بیت در دست زمان سفید شد
زاغت ٭ کس زاغ سفید کرد جز جادو ٭ شباب[۵] را بزاغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهی است
قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرائے ظاهر باشد همبران نمط که در بحث تشبیه مذکور شد و ازین
قسم است این بیت نظامی بیت هنوزم هندوان آتش پرستند ٭ هنوزم چشم چون نرگان
مستند ٭ زلف را بهند و رخسار را بآتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در دوم
سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرائے هویدا است و این بیت مختاری بیت
برقی گرفته در کف و ابری به پیش روی ٭ ماهی نهاده بر سر و چرخے بزیر ران ٭
درین بیت شمشیر را ببرق و سپر را باابر و چتر را بماه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه
جامع در هر چهار ظاهر است و چنین استعاره را عامیه و مبتذله نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع
خفائی داشته باشد و غیر از خواص آن را درنیابند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه
درین بیت که شاعر در صفت اسپ موّدب خود گفته شعر واذا احتبی قربوسه بعنانه ٭

---

[۵] قوله شباب را الخ موئے شباب را بزاغ استعاره نموده نه تنها شباب را چه شباب عبارت است از قیام حیوان در زمانه که حرارت غریزیه او مشتعل باشد دران زمان داس را بازاغ مناسبتی نیست فتامل ۱۲ [۶] قربوس پیش کوهه زین و کوهه پس را نیز گویند و هر دو کوهه را قربوسان گویند و سکون را نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند ۱۲ م

علک الشکیم الی انصراف الزائر ✽ احتبا در لغت دستها بگرد زانو حلقه کردن است و علک بمعنی
خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ کنند و ترجمه بیت این است که هرگاه عنان
این اسپ به قربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا برگشتن زائر و مراد از زائر صاحب
اسپ است یعنی هرجا که سوار این اسپ را گذاشته و عنانش را بقربوس زین بند کرده
میرود از انجا حرکت و تجاوز نمی نماید تا صاحبش برگردد و مقصود بالتمثیل درینجا استعاره
بند کردن عنان بقربوس زین است و مستعار منه لفظ احتبا است که بمعنی دستها در گرد زانو
حلقه کردن آمده و هر دو دست را چون گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان در
قربوس شبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع درینجا خفائے دارد و ازین قبیل است
این بیت خاقانی بیت در بربلبله فواق افتد ✽ کز دهان آب احمر اندازد ✽ ریختن شراب
را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع گرفتگی در گلو است و آن در بادی الرائے ظاهر
نمیشود و این بیت انوری بیت در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج ✽ گر پاس تو یارے ندهد
کوس و علم را ✽ گرفتگی آواز کوس را بخناق و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره
کرده و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاہے استعاره عامیه مبتذله بسبب تصرفے
غرابت پیدا می کند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گوید بیت از فیض تو
در دو گاهواره ✽ دو هندو طفل شیرخواره ✽ مردم چشم را بطفل هندو و ضیائے آفتاب را بشیر
استعاره نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیائے تو پرورش نو
می یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگرچه نظر بمفرداتش مبتذل است اما بسبب
ترکیب غرابتی بهم رسانیده چه وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز
سفید روشن لیکن بسیاهی و سفیدی فقط فتدبر ✽ ثمره سوم در تقسیم استعاره باعتبار این هر سه
چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو حسی میباشند

سلہ علک جاویدن صمغ و مانند آن و خائیدن اسپ لجام را و صمغ و هرچه لزج باشد ۱۲ م

یا هردو عقلی یا مستعار له حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر از عقلی نمیتواند بود
و در نوع اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را در نمی یابد
و عقل محسوس را در می یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش
قسم برمیگردد اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت گاؤ سفالین که آب
لاله ز زخورده * ارزن زرینش از مسام برآمده * شراب را آب لاله ترونی را که صراحی سفالین بیرون
داده بارزن زرین استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است و این هر سه
حسی اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار و درینجا
مستعار له ظهور ظلمت شب است بعد از زایل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست
خود و وجه جامع ترتب امرے بر امریست یعنی ترتیب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز مثل ترتیب
ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امور کار عقل است نه کار حس سوم آنکه مستعار له حسی و
مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت کوه پوینده در مصاف
فگن * مرگ تابنده از نیام برار * شمشیر را بمرگ استعاره کرده و وجه جامع افنا است چهارم
آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی ببیت تیغ او
آبستن فتح است اینک بنگرش * نقطه هائے چهره را آبستنی دارد گواه * مهیا و مستعد بودن
را بآبستن استعاره نموده و وجه جامع تهیؤ و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشند ششم آنکه بعضے
از اجزائے وجه جامع حسی و بعضے عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشند کقولک
رأیت شمسا و انت ترید انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة[1] الشان و چنین استعاره بندرت
واقع میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و لهذا سکاکی در مفتاح العلوم بنائے این تقسیم
را بر پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال و لان الاستعاره مبناها علی
التشبیه متنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعاره محسوس لمحسوس بوجه حسی او

---

[1] نباهت بزرگوار و مشهور شدن ۱۲ م

بوجه عقلی و استعاره معقول لمعقول و استعاره محسوس لمعقول و استعاره معقول لمحسوس انتهی
کلاسه ثمره چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد بدانکه تقسیم
استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعاره اصلیه آنست که لفظ مستعار
اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برائے مرد شجاع و استعاره گل برائے رخسار و امثال آن و
ازین باب است علمی که بتاویل در اسم جنس داخل شود مثل آنکه بخیل را بحاتم و جبان را برستم
استعاره کنند قال السکاکی فی المفتاح و وجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبناها علی التشبیه المستعار له
بالمستعار منه وقد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه به
فی وجه والاصل فی الموصوفیة هی الحقایق مثل ان تقول جسم ابیض او بیاض صاف انتهی
اما استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش آنست
که فعل و حرف را صلاحیت موصوف بودن نیست و بنائے استعاره بر موصوفیت است
چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعاره تبعیه معنی مصدرے فعل و متعلقات معانی
حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف بر سبیل تبعیت خواهند کرد نه بطریق
اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدری آن
فعل می گردد و در حرف عائد به متعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که تعبیر بحرف ازان
میکنند مثل آنکه بگوئی من از برائے ابتدا و الی برائے انتهای غایت است و فی برائے ظرفیت و
کے برائے غرض و مانند آن و اینها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غرض معانی این حروف نیست
بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا است که نحویان در تعریف حرف گفته اند الحرف
ما دل علی معنی فی غیره و اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد کقولک الحال
ناطقة بکذا و نطقت الحال بکذا بمعنی دالة و دلت بکذا و درینجا مستعار منه لفظ نطق و

ل قوله مثل آنکه الخ استعاره حاتم برائے بخیل و استعاره رستم برائے جبان در حالت تحریر بحث میتواند شد و دو جامع از نقص
قضاد منتزع خواهد گردید اولی اینکه چنین گفته شود مثل آنکه سخی را بحاتم و شجاع را برستم استعاره کنند ۱۲

مستعار له لفظ دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل و در مثال دوم فعل ماضی است
و تشبیه در ینجا راجع بنطق و دلالت میشود نه بناطق و دال و فعل ماضی آن فتد برو از ین قبیل است
این بیت سنائی بیت متشابه بخوان در ونا و یز ٭ وز خیالات بیهده بگریز ٭ تمسک کردن را
بآویختن استعاره کرده همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و
دوم صیغه امر و این بیت مسعود سعد بیت دهن مملکت تخندد خوش ٭ تا سر تیغ تو نگرید
زار ٭ چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال
آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا
یعنی برداشتند حضرت موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی وغمی برای ایشان باشد
پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است
بلکه در معنی غرض است که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت وحزن
بود بل محبت و تبنی بود و اما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت وحزن انجامید محبت تبنی را
استعاره بعداوت وحزن نموده یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت وحزن بود
و مستعار له در ینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت وحزن است و لفظ مستعار حرف لام پس
اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است
نه بر طریق اصالت مثال و از ین قبیل است این بیت خاقانی بیت دل را بکنار جوی
بشستیم ٭ از یار کنار جوی بشستیم ٭ در ینجا استعاره تبعیه در حرف از است که بمعنی عن آمده
و مستعار له دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه شستن دل از یار پس اصل استعاره
درین دو معنی واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه
استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور
اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال کذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق
حقیقی مسند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام قتل البخل

واحیا السماحا ٭ نسبت دادن قتل واحیا به بخل و سماحت قرینه آنست که لفظ قتل واحیا درینجا
بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بمجرور کقوله سبحانه فبشرهم بعذاب الیم لفظ عذاب
که مجرور است قرینه این معنی است که بشارت درین آیه بر سبیل استعاره آمده بجائے
فانذرهم آما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بر سه نوع است نوع اول استعاره
مطلقه و آنچنان است که چیزی از ملائمات وصفات مستعار له و مستعار منه دران مذکور نشود چنانچه
درین بیت عبد الواسع جبلی بیت شگوفه بر سر شاخ است چون رخساره جانان ٭ بنفشه بر لب
جو یست چون جراره دلبر ٭ زلف را بعقرب جراره استعاره نموده و ملائمات مستعار له و مستعار منه
هیچ کدام مذکور نساخت نوع دوم استعاره مجرده و آنچنان است که صفات و ملائمات
مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زره بافت از مشکناب
در آویخت از گوشه آفتاب ٭ زلف را به زره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشکناب و
آویختن از ملائمات مستعار له است یعنی زلف و چنانچه درین بیت خاقانی بیت
از شورش آه من همه شب ٭ با دام تو دوش نا غنوده ٭ چشم را استعاره نموده و
لفظ غنودن را که از ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آنچنانست که ملائمات
وصفات مستعار منه را مذکور سازند و صفت درین مقام عبارت از معنی است قائم بغیره لغت نحوی
که ابن حاجب در تعریفش گفته الصفت تابع یدل علی معنی فی متبوعه اما مثال استعاره مرشحه این بیت
انوری است بیت در خفیه گر نه عزم خروج است باغ را ٭ چون آبگیر ها همه پر تیغ و جوشن است
موج آبگیر را به تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و خروج ملایم تیغ و جوشن است که مستعار
منه واقع شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی التناسی التشبیه و صرف النفس عن توهم
کما قال ابو تمام شعر و یصعد حتے یظن الجهول ٭ بان له حاجة فی السماء ٭ ترجمه اش آنیست
که بالا میرود ممدوح بحدے که جهال گمان مے برند که مگر کارے در آسمان دارد
و پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصراع ثانی ملایم

لفظ صعود است که مستعار منه واقع شده دگاہے تجرید و ترشیح ہر دو را در یک استعارہ جمع میسازند چنانچہ درین بیت خاقانی بیت برشگافد صبا مشیمۂ شب * طفل خوا ئین بخاور اندازد * آفتاب را بطفل استعارہ نمودہ وصبا و شب وخاور ملائم مستعار لہ مشیمہ خونین و شگافتن ملایم مستعار منہ واقع شدہ ولہ بیت بدرد جیب آسمان و برد * گوئے زر آشکار بند و صبح * آفتاب را بگوے زر استعارہ نمودہ ولفظ صبح و آسمان ملایم مستعار لہ ولفظ جیب و دریدن ملائم مستعار منہ واقع شدہ و ترشیح در استعارہ بلیغ تر از تجرید و اطلاق است زیرا کہ استعارہ مبالغہ در تشبیہ است یعنی مشبہ را عین مشبہ بہ ادعا نمودن پس ذکر اوصافیکہ ملایم مشبہ بہ باشد تقویت این مبالغہ مے نماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام الاستعارۃ فاعلم ان الاستعارۃ لہا شروط فی الحسن ان صادفتہا حسنت والاعرت عن الحسن وربما اکتسبت قبحا وتلک الشروط رعایۃ جہات حسن التشبیہ بین المستعار لہ والمستعار منہ فی الاستعارۃ الحقیقۃ والاستعارۃ بالکنایۃ وان لاتشمہا فی کلامک من جانب اللفظ رائحۃ من التشبیہ ولذلک یشترط فی الاستعارۃ الحقیقۃ ان یکون التشبیہ بین المستعار لہ والمستعار منہ جلیا بنفسہ او معروفا سائرا بین الاقوام والاخرجت الاستعارۃ عن کونہا استعارۃ ودخلت فی باب التعمیۃ والالغاز انتہے ونوعے از استعارہ است کہ بر سبیل تمثیل واقع میشود یعنے مستعار لہ ومستعار منہ و وجہ جامع ہر یک منتزع از چند چیز باشد چنانچہ شخصے را کہ متردد در امرے باشد بگوئی انی اراک تقدم رجلا و توخر اخری یعنی مے بینم ترا کہ یکپائے پیش مے آری وپائے دیگر پس مے بری و چنانچہ درین بیت فردوسی بیت چرا روز وشب جفت اندیشۂ * تو گوئی کہ با شیر در بیشۂ * چنانچہ درین بیت انوری بیت

سلہ قولہ دگاہے الخ درین جمع ساختن تجرید و ترشیح را توشیح نامند و این چنین استعارہ را استعارہ موشحہ خوانند ۱۲

سلہ قولہ چنانچہ درین بیت فردوسی الخ درین تمثیل نظر است زیرا کہ حاصل استعارہ آنست کہ مشبہ عین مشبہ بہ ادعا نمایند و بوئی از تشبیہ در لفظ یافتہ نشود چنانچہ از عبارت مصنف و علامہ سکاکی ہمین مستفاد است پس درین بیت استعارہ چگونہ خواہد شد۔ وقتیکہ لفظ تو گوئی کہ از ادات تشبیہ است موجود باشد ۱۲

خردزان تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم * بگو مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی *
خورشید را بگل اندودن و مهتاب بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن و درین
بیت خاقانی بیت اسپ در تاز تا جهان طرب * بستر تازیانه بستانیم * یعنی بسهولیت
بستانیم وله چون جهانی ز خندق است نگلین * که تشین خندق است گرد حصار * مقصود
آنست که احوال تو در گذشتن از دنیا بآن کس می ماند که اسپ نگلین دارد و از خندق آتشین
میخواهد که بجهد و درین بیت سنائی که در هجو علمای جاه طلب گفته بیت یک جهانند
زیر این افلاک * گام پر زهر و خانه پر تریاک * مقصود آنست که ظاهر شان تمام مفید و
باطن شان تمام مضر است و درین بیت عرفی بیت بهر که عرضه و هم درد خویش می بینم *
که غرقه ام من و او بر کنار می گذرد * و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب نامیده
قال السکاکی فی المفتاح وهذا الذی یسمی التشبیه التمثیل علی الاستعارة ولکون الامثال کلها
تمثیلات علی سبیل الاستعارة لا یجد التغیر الیها سبیلا فاعلم و علامه تفتازانی وجه عدم
تغیرات تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون اللفظ
الذی هو حق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغیر لما کان هو اللفظ الذی یختص المشبه به
فلا یکون عاریة انتهی اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و اراده مشبه به
بانصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و طریقش چنان است که با مشبه مذکور
چیزی چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره
بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه
و این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد و آنرا از برای اثبات
بمشبه آرند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باو ست یا تکمیل مشبه به موقوف بر آنست
یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد مثال اول کقوله ع فلسان حالی بالشکایة انطق * یعنی زبان
حال من بشکوه گویاتر است و درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است

واثبات زبان که قوام متکلم باوست استعارۂ تخییلیه وازین قسم است این بیت سنائی بیت
علما جمله هرزه مے لافند ✤ دین بر پاے هر کسے بافند ✤ درینجا دین رابه دیبا وحریر تشبیه
داده واین استعاره بالکنایه است ولفظ بر پاے بافتن که از لوازم مقدمۂ دیبا وحریر است
استعارۂ تخییلیه مثال[۲] دوم کقولک مخالب المنیة نشبت بفلان یعنی پنجۂ مرگ در فلان گیس
فرو رفت ودرینجا مرگ را بسبع تشبیه داده ومشبه به را که سبع است ذکر نه کرده واین استعاره
بالکنایه است وناخن[۱] که اختصاص بسبع دارد وموجب تکمیل اوست برائی مرگ که مشبه است
اثبات نموده واین استعاره تخییلیه است ودرین باب است این بیت مسعود سعد بیت
بروی کرده همه حجره بوستان ارم ✤ بزلف کرده همه خانه کلبۂ عطار ✤ پوشیده نماند که
روی را درین بیت بگل وزلف را بمشک وعنبر تشبیه داده ومشبه به را ذکر نکرده واین استعاره
بالکنایه است وحجره را بوستان کردن وخانه را کلبۂ عطار ساختن که از لوازم گل ومشک است
بروی وزلف منسوب نموده واین استعارۂ تخییلیه است مثال[۳] سوم کقولک زمام الحکم فی ید
فلان درینجا تشبیه حکم بناقه از عالم استعاره بالکنایه است واثبات زمام که از لوازم غیر مقومۂ
مشبه به است برائے مشبه استعاره تخییلیه وازین باب است این بیت سنائی بیت
جانت را دور زرخ آشیانه مکن ✤ خاطرت را محال خانه مکن ✤ در مصراع اول جان را بمرغ
تشبیه داده واین استعاره بالکنایه است واثبات آشیانه که از لوازم غیر مقومۂ مشبه به است
استعارۂ تخییلیه وبدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه واستعاره تخییلیه اساطین فن بلاغت
را اختلاف است ومذاهب هر یک با دلائل آن در مطول علامۂ تفتازانی مذکور است فمن اراد
التفصیل فلیرجع الیه شجرۂ سوم در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است
که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود وعلاقه در معنی حقیقی ومعنی مجازی آن لفظ سوائے

---

[۱] قوله وناخن که اختصاص بسبع دارد وموجب تکمیل اوست الخ این قول مبنی بران است که ناخن چون زبان داخل قوام انسان نیست
چنانچه در مفرح القلوب است که بعضے حکما شعر وظفر را از فضلیات میشمرند نه از اعضاء والشیخ ابو علی سینا منهم ۱۲

[margin note: illegible]

تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانے درین کار دستی دارد یعنی قدرتے دارد و علاقه
درینجا علاقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است
که استعمال نوع او از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی ازان نوع سند
از فصحا بجوئیم مثلاً واجب است برائے تفتیش این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر میکنند
و بعد ازانکه این معنی به تحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم
و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالموضوع النوعی لا بالوضع الشخصے اما انواع علاقه
مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع ازان ذکر کنیم **نوع اول** تسمیه کل باسم
جزوش چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته **بیت** عشق را بحر بود و دل را کان
شرع را دیده بود و دین را جان ✤ مقصود بالتمثیل درینجا لفظ دیده است که بمعنے
پاسبان آمده فافهم **نوع دوم** تسمیه جزو باسم اسمش کقوله تعالے یجعلون
اصابعهم فی اذانهم مراد از اصابع انامل است و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت
فقیر **بیت** ثمرات دل زکف آسان ببرد ✤ دست از ستم وستان ببرد ✤ مراد از دست
بردن پنجه بردن است و پنجه جزو دست است **نوع سوم** تسمیه مسبب باسم سبب کقولهم
رعینا الغیث یعنے چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درین جا نبات است و در لغت باران است
که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی **بیت** ای زخود گشته
سیر جوع این است ✤ وی دوتا از ندم رکوع این است ✤ سیر شدن درینجا بمعنی بیزار
شدن آمده و سیرے سبب بیزاری از غذا مے شود **نوع چهارم** تسمیه سبب باسم مسبب
کقولهم امطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است که سبب روئیدن نبات
میشود و چنانچه درین بیت سنائی **بیت** سرد و گرم زمانه ناخورده ✤ نرسی بر در سرا پرده ✤
مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود **نوع پنجم**
تسمیه شیٔ باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالے و آتوا الیتامے اموالهم یعنے مال یتیمان را

بعد از بلوغ بد بهید و بعد از بلوغ یتیم نمیگویند چنانچه درین بیت عطار **بیت** حمد بیحد مر خدای پاک را ✦ آنکه ایمان داد مشت خاک را ✦ آدم را بمشت خاک تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده **نوع ششم** تسمیه شئی باسمی که در مستقبل خواهد یافت کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمراً مراد از خمر درینجا شیره انگور است که بعد از ان خمر میشود **نوع هفتم** تسمیه شئی باسم محلش کقوله سبحانه فلیدع نادیه ای اہل نادیه والنادی المجلس و ازین باب است جاری شدن نهر و میزاب و امثال آن **نوع هشتم** تسمیه محل باسم حالش کقوله تعالے واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه در قیامت روے شان سفید باشد در رحمت خدا خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این بیت خاقانی **بیت** در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون ✦ فریاد اوج مریخ از تیغ مصفالش از اوج مریخ برج اسد مراد است و آن محل اوج مریخ است و معنی بیت مذکور آنست که اسد از تیغ مصقال ممدوح بجهت فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در آتش گرفت و مقصود آنست که فریاد او آتش بر ربع مسکون زد **نوع نهم** تسمیه شئی باسم آلهٔ آن شئی چنانچه درین بیت سنائی **بیت** متوسط میان صورت و هوش ✦ شده زین سو زبان و زان سو گوش ✦ این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده میکند و بر اجسام افاده مینماید و زبان آلهٔ افادهٔ سخن است و گوش آلهٔ استفادهٔ آن و من ذلک قوله سبحانه حکایة عن ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان درینجا بقول مفسرین ذکر جمیل است و زبان آلهٔ ذکر است بالجمله در علاقه مجاز مرسل باید که نوعی از التزام یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد **کنام شجر کد چهارم** در بیان کنایه باید دانست که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن تقول کنیت بکذا اذا ترکت التصریح به

---

۵۱ انی ارانی الخ من می بینم خود را که می افشرم شراب را یعنی انگور را ۱۲ شمشاد ۵۲ قوله فلیدع الخ پس باید که ندا کند مجلس یعنی اہل مجلس خود را ۱۲

۵۳ قوله واجعل لی الخ مقرر کن برائے من زبان صدق اے ذکر جمیل در متاخرین والله اعلم بالصواب ۱۲

و در اصطلاح عبارت از لفظیست که لازم معنی او را اراده نمایند یا جواز اراده ملزوم بخلاف
مجاز که در آنجا عدم ارادهٔ ملزوم معتبر است چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم
است اول آنکه مقصود از کنایه ذات موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی
از صفات باشد و مراد از صفت درینجا معنی قایم بغیر است نه نعت نحوی چنانچه در بحث استعاره
گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برائے موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی
اما قسم اوّل از کنایه که مقصود ازان ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه مے آید قریب و بعید
قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی مُعیّن داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو
ازان صفت ذاتِ آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی بیت آسمان کوه
زهره آفتاب کان ضمیر * آفت هرچه آفتاب از کوه و کان انگیخته * چیز را که آفتاب از کوه
و کان انگیخته جواهر است ایضاً فی مخاطبة الشمس خاقانی بیت بالات شجاع ارغوان تن
زیر تو عروس ارغنون زن * مراد از شجاع ارغوان تن مریخ است که بالاے آفتاب
است و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم آنست
که چند صفت را که من حیث المجموع مختص بموصوفے معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع
آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط کقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة
عریض الاظفار ظاهر است که این صفات فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث
المجموع اختصاص بانسان دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت بخواه آن طبع را قوت
بخواه آن کام را لذت * بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر * مقصود از مجموع این صفات
شرابست و درین بیت خاقانی بیت ساز آن رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ * سوز آن
قراے صاحب طیلسان انگیخته * ظاهر است که در بزم چرخ رعنای صاحب بربط زهره و قراے
صاحب طیلسان مشتری است اما قسم دوم از کنایه که مطلوب ازان نفس صفت باشد فقط
نه ذات موصوف و این نیز قریب و بعید مے آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم بے

وسائط در وحاصل شود واین هم بر دوگونه است یکے آنکه کنایه در و اضح باشد دوم آنکه
خفائے داشته باشد مثال اول کقولهم طویل النجاد کنایه عن طویل القامة نجاد
بالکسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی قامت است وازین باب است این
بیت سنائی که در نعت گفته بیت طینتے نے از و مخمّر تر ٭ سالکے نے از و مشمّر تر ٭
تشمیر دامن برکمر زدن است وآن کنایه از مستعد راه بودن ودرین بیت خاقانی بیت
دست کفچه مکن به پیش فلک ٭ که فلک کاسه ایست خاک انبار ٭ دست کفچه کردن
کنایه از چیزے خواستن است ودرین بیت مختاری بیت مهمان آسوده تن باشند
ز اکرام تو در دنیا ٭ سران افگنده سر خیزند ز انعام تو در محشر ٭ افگنده سر کنایه از خجل است و
درین بیت بابا فغانی بیت نسخهٔ سحر سامری کاغذ توتیا شود ٭ چون به کرشمه سر
دهی نرگس سرمه سائے را ٭ مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایة عن الابله واین معنی از
علم قیافه معلوم میشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت عاشق بکشے به تیغ غمزه
چندانکه بدست چپ شماری ٭ بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب
عقد انامل احاد وعشرات را بدست راست ومآت والوف را بدست چپ میشمارند وچنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در نعت گفته بیت در جهان خدائے ور زیده ٭ ماه نو دین بروے
او دیده ٭ مراد آنست که دین او را گرامی داشته چه ماه نو را بروے کسی می بینند که او را گرامی دارند
اما کنایه بعید ازین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسائط حاصل شود چنان مهمان
دوست را کثیر الرماد گویند وشرح این در ماتقدم گذشت وازین قبیل است این بیت
شیخ نظامی بیت بزرگی باید ت دل در سخا بند ٭ سر کیسه ببرگ گندنا بند ٭ بستن سر
کیسه به برگ گندنا کنایه از تعجیل واهتمام در سخاست ودرینجا نیز انتقال از برگ گندنا بستن به محکم
نبودن بند سر کیسه واز ان بزود واشدن سر کیسه واز ان بزود بخشیدن اما قسم سوم از کنایه
که غرض از ان اثبات صفتے برائے موصوفی یا نفی صفتے از موصوفی باشد کقول الشاعر

شعر ان السماحة والمروة والندے ٭ فی قبة ضربت علی ابن الحشرج ٭ ترجمہ اش این است
کہ سماحت ومروت وسخاوت در خیمہ ایست کہ آنرا بر بالائے ابن حشرج زدہ اند ارادہ شاعر
آنست کہ صفات مذکورہ را در ممدوح اثبات کند وصریح نگوید پس گفت خیمۂ کہ بر سر ممدوح
زدہ اند مجموع این صفات دران خیمہ اوست چون در عالم ارباب خیام بسیار اند اختصاص این
صفات بخیمہ کہ بر سر ممدوح زدہ اند افادۂ اختصاص ممدوح میکند وکذا قولہم المجد بین ثوبیہ والکرم
بین بردیہ یعنی مجد در دو جامۂ او وکرم در دو ردای اوست مجد وکرم را در جامہ ورداى ممدوح
ثابت کردن کنایہ از ثابت کردن در ذات اوست واز ین قسم است این بیت حکیم
مختاری بیت دامن ہمت سرفرازش ٭ گردن چرخ را گریبان باد ٭ دامن ہمت ممدوح
را گریبان کردن آسمان گفتن کنایہ از آنست کہ ہمت او بلند تر از آسمان باد واین بیت
کمال اسمعیل بیت یارب چہ فتنہ بود کہ از سہم تیغ تیز خود ہمہ در دوکدان نہادہ ٭
تیر در دوکدان نہادن تیغ کنایہ ازان است کہ نامرد شد وشیوۂ زنان اختیار کردہ این بیت
حکیم اسدی بیت نگو گفت داناکہ دختر مباد ٭ چو باشد بجز خاکش افسر مباد ٭
یعنی در زیر خاک باد وپوشیدہ ماند کہ کنایہ متفاوت میشود بحسب تعریض وتلویح ورمز و
اشارت وایما پس اگر مقصود از کنایہ موصوف غیر مذکور باشد آنرا تعریض نامند چنانچہ
در عرضۂ شخصے کہ مسلمانے را اذیت رساند بگوئی المسلم من سلم المسلمون من یدہ ولسانہ و
غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشئی بغیر
لفظہ الموضوع لہ والتعریض ان تذکر شیئا یدل بہ علی شئی لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج
الیہ جئتک لاسلم علیک وکانہ امالة الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتہی وعرضہ بالضم
بمعنی جانب است پس تعریض گویا اشارہ کردن بجائی وارادہ جانب دیگر نمودن است

لہ دوکدان بادال ابجد بروزن دوستان صندوقچہ وسفیدہ حیہ را گویند دران دوک وگروہ ریسمان وتیر
وغیرہ گذارند وبعربے حفش خوانند وجمع آن احفاش است ۱۲ برہان ٭

وانچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم در آن بوسائط حاصل شود
آنرا تلویح خوانند واگر کثیر الوسائط نیست امّا در لزوم او نوع خفائیست مثل عریض القفا
که گذشت آنرا رمز گویند واگر هیچ از خفا وکثرت وسائط ندارد آنرا ایما واشارت نامند
کقوله شعر او ما رایت المجد القی رحله ٭ فی آل طلحة ثم لم یتحول ٭ رحل اقامت انداختن مجد در
آل طلحة کنایه از اماجد بودن ایشان است وعدم تحویلش کنایه از دوام واستمرار کقوله شعر
متی تخلو تمیم من کریم ٭ ومسلمة ابن عمرو من تمیم ٭ ومعنی تلویح اشارت کردن است از
دور ورمز اشارت از نزدیک بر سبیل خفا از گوشه ابرو یا لب وباید دانست که ارباب بلاغت
اتفاق برین دارند که مجاز وکنایه از حقیقت وتصریح بلیغ تر است واستعاره قوی تر از تشبیه
است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز وکنایه آنست که در مجاز از ملزوم به لازم انتقال میکنند
چنانچه اگر بگوئی آفتابے را دیدم ومراد تو معشوق باشد بلیغ تر از آن است که بگوئی معشوقی را
دیدم زیرا که آن مانند دعوی است که باگواه باشد چه وجود هر ملزومے شاهد وجود لازم
خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزوم واین مثل دعوی ست که گواه با او نیست وفرقست
در دعوی باگواه ودعوی بے گواه فافهم امّا وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه
مشبه باید که در مشبه به کامل تر از مشبه باشد ودر استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند
ودرانچه از تشبیه دران نمیباشد وقرینه عدم اراده مشبه به در استعاره واجب است پس این
نیز حکیم دعوی باگواه دارد چنانچه مذکور شد هذا اخر بیاننا فی علم البیان ونسأل التوفیق من
الله وعلیه التکلان

الحدیقة الثانیة فی علم البدائع والصنائع

علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه محسنات کلام وبدائع وصنائعی که در الفاظ ومعانی
بکار میرود بطریق تحسین نه بر سبیل وجوب واین حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیرا که بدائع وصنائع
یا معنوی است یا لفظی وچون معنی مقدم بر لفظ اول است یاد کرد بدائع معنوی پرداختن انسب واولی است

۱؎ قوله متی الخ ای گاہے خالی نمی ماند قبیلهٔ تمیم از کرم کنندگان حالانکه مسلمه ابن عمرو از قبیله تمیم است والله اعلم ۱۲

چمن اول در ذکر بدائعی که در معانی بکار میرود و از انجمله است **طباق** و این صنعت را تضاد
و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی را که فی الجملہ تقابل و تضاد درمیان
شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف خواه یکی فعل باشد
دیگی اسم و هر یک ازینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب امّا مثال طباق اسم با اسم
کقوله تعالے وَتَحْسَبُهُمْ اَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُوْدٌ و يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ چنانچه درین بیت انوری بیت
سخنش را مزاج سحر حلال ٭ در گہش را خواص بیت حرام ٭ و درین بیت نظامی
بیت ازان سرو آمد این کاخ دل افروز ٭ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ٭
امّا مثال فعل با فعل کقوله تعالے يُحْيِيْ وَيُمِيْتُ و ازین قبیل است این بیت فغانی بیت
نمیشود مژه ام گرم ازان سحر که بناز ٭ کشاد نرگس مخمور و بست خواب مرا ٭ و این بیت مختاری
بیت جان من بستان بوسی و بوسی باز ده ٭ تا بلب هم جان ده من باشی هم جان ستان ٭
و این بیت سلمان ساوجی بیت چو خیزد شعلهٔ تیغت نشیند آب بر آتش ٭
چو خندد ساغر بزمت بگرید ابر بر دریا ٭ اما مثال طباق حرف با حرف کقوله عزّوجلّ لَهَا مَا كَسَبَتْ
وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ پوشیده نماند که لام و علی درین آیه متضاد واقع شده بجهت اشتمال بر معنی
نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت فقیر بیت مال دنیا میشود در زود بال صاحبش ٭
آنچه از خود مے شماری بر تو باشد هوشدار ٭ و ازین قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعه
در یکجا آوردن چنانچه درین بیت عبد الواسع اجیلی که در تعریف اسپ گفته بیت
ای سوی بالا چو آتش سوی پستی همچو آب ٭ خاک وصفی در درنگ و باد رنگی در شتاب ٭
و درین بیت انوری بیت ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو ٭ آتش بخار چشمهٔ تیغ چو
آب تو ٭ و درین بیت نظامی بیت چو باد از آتشم تا کے گریزی ٭ نه من خاک توام

ع قوله جان من بستان الخ این بیت حکیم مختاری جامع طباق فعلے و اسمے است فعلے در مصرع اول و اسمی در مصرع
ثانی چه جان ده و جان ستان اسم فاعل ترکیبی است که از ترکیب اسم و امر بوجود آمده کما هو اظهر ۱۲
٭

آبم چه ریزی * و درین بیت خاقانی بیت چندان بردن رانده سپه کاتش گرفته فرق سه
نی باد را بر خاک ره نه آب مجرا داشته * امّا مثال طباق سلبی چنانچه درین ابیات کمال
اسمٰعیل بیت پشت من بشکن دهان بشکن * خون من میخور و زنهار مخور * نظامی بیت
مرا چون بد نباشد حال بی تو * که بودم با تو پار امسال بی تو * و له ز سوز عشق بهتر در جهان
چیست * که بی او گل نخندید ابر نگریست * مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار

در نخندیدن و نگریستن فی الحقیقة تقابل نیست ظهر در بادی النظر معلوم میشود شاید که درین صفت همین قدر کافی باشد ۱۲ والله اعلم شمشاد

داده ایجابی و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده ولکنّ اکثر الناس لا یعلمون یعلمون
ظاهراً من الحیوة الدنیا و مؤلف گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار تنافی
و تقابلی که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید و الّا ایجاب تنها
یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مداخلت نیست مثلاً در یحیی و یمیت احیا و اماتت مفید
طباق است و معنی ایجاب اصلا در ینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع
میان سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد و فتند
بر و نوعی از طباق است که آنرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزیین است یقال دبج المطر الارض ای زینها

سلہ قوله و مولف گوید الخ غور کردنیست که اگر ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مداخلت نیست اسم و فعل و حرف را کدام مداخلت
است که بلحاظ آنها تقسیم طباق نموده شد اصل اینکه صاحب تلخیص در تلخیص لتعریف طباق ایجابی و سلبی بیان نکرده صرف بر امثله اکتفا نموده و آنچه
علامه تفتازانی در تعریف طباق سلبی نوشته و هو ان یجمع بین فعلی مصدر واحد احدهما مثبت والاخر منفی او احدهما امر والاخر نهی
جامع نیست آنچه بر دو منفی متقابل صادق نمی آید چنانچه ملا عصام هم در اطول بر قید فعلی مصدر واحد اعتراض کرده میگوید هذا ما قاله
المصنف و تبعه الشارح و یخرج من بیانهما لست بعالم او انا اعلم او انا عالم و نحو احسک الانسان و لست انسانا فالاولی هو ان یجمع
بین الثبوت والانتفاء و این اولویت هم بوجه عدم جامعیت دو منفی متقابل ما هو نیست گرایید پس من میگویم بفضل الله العظیم و هو الهادی
للطراط المستقیم اگر هر دو متقابل رایحه از نفی ندارند پس طباق ایجابی است ورنه سلبی عام ازینکه هر دو سلبی باشند چنانچه درین مطلع
از مصرع بنده مطلع نمیرد آنکه در یادش تو باشی * ندارد جان که جلادش تو باشی * مصرعه نمردن بتو بی تو نازیستی * جان ندادشتن و نازیستن
بمعنی مردن است یا یکی ایجابی و دیگر سلبی باشد چنانچه درین بیت کمال اسمعیل ع پشت من بشکن و پیمان مشکن * خون من میخور و زنهار مخور *
و انکار تقابل در عدمین محض مکابره است چه در عدم قیام بالنفس و عدم قیام بالغیر جز تسلیم تقابل چاره نیست هذا فاغتنم و تفکر و لا تکن
من المنکرین و آنچه مولوی صهبائی در جواب اعتراض مصنف نوشته ترجمه اش اینست در اجتماع دو فعل مشتق از یک مصدر تا وقتیکه
اختلاف اثبات و نفی یا امر و نهی نخواهد شد طباق گفتنش درست نخواهد آمد بخلاف دو اسم یا یک اسم و یک فعل یا دو فعل مشتق از دو مصدر چنانچه آمده
رفت که در اینها برای طباق حاجت نفی و اثبات نیست اختلاف اینها خود در باب طباق کافیست پس چونکه در اجتماع فعلین مشتقین از یک مصدر طباق
بجز نفی و سلب ممکن نبود لهذا نامش طباق سلبی گذاشت و از بسکه بر غیر سلب و نفی را در طباق دخل نمیشود لهذا بالمقابله اش ایجابی گفت انتهی کلامه ظاهر است که
مدار این جواب با وجود طول تقریر بر تعریف علامه تفتازانی است و آن قبول کرده عموم علما مصنف نیست و تقریر بالا گذشت ۱۲

وطریقش چنانست که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و مقصود از ان الوان بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثر الوان شرط نیست بلکه مافوق واحد کافی است چنانچه ابوتمام در مرثیه شخصے که شهید شده بود گفته شعر تردی ثیاب الموت حمر اً فما اتی + لها اللیل الا وهی من سندس خضر + ترجمه اش این است که جامه سرخ مرگ را ردائے خود ساخت و هنوز شب نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامه سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن بسندس سبز کنایه از دخول به بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بیت ز شمشیر او لعل جای کمین + ز زر کفش زرد و ز روی زمین + لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است و زرد شدن روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی بیت دندان نکنی سپید تا لب + از تب نکنم کبود هر دم + دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از شدت تب دلو نوعی از طباق آنست که دو معنے را جمع کنند که یکی ازان دو معنی متعلق بچیزی باشد که با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر آن کقوله سبحٰنه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است ولین سبب رحمت است و کقوله تعالےٰ و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی بیت ربود چشم من از لعل تو گهر ریزی + گرفت زلف تو از کار من پریشانی + گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که مقابل پریشانی است مستلزم گهر ریزی است و این بیت انوری بیت لطف تو بر ساعتم خواند که بین الاعتذار + قهر تو هر لحظه ام راند که هان الاجتناب + میان اعتذار و اجتناب تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی از طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر مقابل را بدو لفظ تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد چنانچه درین بیت شعر

لا تعجبی یا سلم من رجل * ضحک المشیب براسه فبکی * یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مراد از خندهٔ پیری ظهور اوست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی **بیت** هست شایسته گرچت آید خشم * طاق ابرو برائے جفتی چشم * طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون طاق ضد جفت هم سے آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت فقیر **بیت** شب وصل تو به پایان آمد * صبح میخندد و من مے گریم * خندیدن صبح دمیدن اوست و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم **مقابله** و آنچنانست که دو معنی یا بیشتر که با هم متوافق باشند ذکر کنند و بعد ازان متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازند و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله سبحانه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته میان این هر دو توافق یعنی عدم تقابل حاصل است و در فقرهٔ دوم بکا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است و چنانچه درین بیت امیر معزی **بیت** ولی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ * عدو در بند و زندانش ذلیل از اختر واژون * عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر واژون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری **بیت** مخالفان تو مردود چون جواب خطا * موافقان تو مقبول چون سوال صواب * و درین بیت الفاظ مصراع ثانی بالتمام با الفاظ مصراع اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی و رمفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول اقرب بصواب است زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است **مراعاة النظیر** و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چیزها را که با هم نسبتے داشته باشند سوائے نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند

ل۔ تو درین بیت الفاظ مصراع ثانی الخ یعنی درین بیت الفاظ مصرع ثانی غیر مکرر با الفاظ مصرع اول چون با الفاظ مصرع اول بترتیب تقابل و تضاد دارند ۱۲

چنانچه درین دو بیت ابورشیق **شعر** اصح واقوی ما سمعناه فی الندے ٭ من الخیر الماثور
منذ قدیم ٭ احادیث یرویها السیول عن الحیا ٭ عن البحر عن کف الامیر تمیم ٭ یعنی صحیح ترو
قوی ترین اخبار ماثوره که در وجود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل از از باران
روایت میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظائر دو چیز
را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوّت و سماع و خبر ماثور و احادیث و
روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب را در هر دو جا
از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با کابر معتعن میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را
سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح
که اصل اوست با دعای شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری **بیت**
ارغوان رسته است خصمت را ز نرگسدان چشم ٭ زانکه تیغت را برنگ یاسمین آورده اند و له ساقیا
خیز که گل رشک رخ حور اشد ٭ بوستان جنت و می کوثر و طوبی است چنار **خاقانی بیت**
بود آفتاب زردی کان روز رخ برآمد ٭ صبح دو عید بنمود از سایه هلالش ٭ سلمان ساوجی
بیت چو از زاغ کمان گرد و عقاب تیر او پران ٭ شود بوم وجود شوم دشمن جفت با عنقا ٭ مسعود سعد
بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم ٭ برجیس روز بخشش و خورشید روز بار ٭ و ملحق باین
صنعت است ایهام تناسب و تعریفش چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی از ان دو معنی
داشته باشد و معنی دوش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالے
والشمس و القمر بحسبان والنجم و الشجر یسجدان لفظ النجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق ندارد و آنچه ساق
دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا مقصود نیست امّا با شمس و قمر
تناسب دارد و چنانچه درین بیت **خاقانی بیت** از دم خلق تو در مسدس گیتی ٭ بوی مثلث
بهر مشام برآمد ٭ مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است که بخوری نمایند و معنی دوم آن که
عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است امّا با لفظ مسدس تناسب دارد و درین بیت

درین تعریف قیدی از صنعت فرو گذاشت شده و آن اینست که معنی مقصود را با معنی لفظ دیگر تناسب باشد کما قال المحقق التفتازانی فی مختصر المعانی

[illegible] منه

مرزا رضی دانش بیت کسی در عاشقی ہم پیشہ را چون من نمی خواہد * خورم گر آب شیرینی بیادم کوہ کن آمد * لفظ شیرین و کوہکن درین بیت نیز ازان قبیل است

مشاکلہ واین صنعت چنان است کہ چیزی را بلفظ غیر ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقولہ تعالی وجزاء سیئۃ سیئۃ ومکروا ومکر اللہ[۱] پوشیدہ نماند کہ حق سبحانہ درین دو آیہ عذاب را بلفظ سیئۃ ومکر تعبیر فرمودہ بجہت مشاکلۃ آن با سیئۃ ومکر کفار پس معنے آیت اول آنست کہ جزائے بدی عذاب است ومعنے آیۂ دوم آنکہ کفار مکر کردند خدائے تعالی عذاب کرد ایشان را وکقول الشاعر شعر

قالوا اقترح شیئاً نجد لک طبخہ * قلت اطبخوا لی جبۃ وقمیصاً * یعنے گفتند کہ چیزی را بفرما کہ برائے تو بپزیم گفتم کہ بپزید برائے من جبہ پیرہن را ودوختن را بلفظ طبخ ذکر کردہ برائے مشاکلۃ ونکتہ درینجا مزید اہتمام قائل است بجبہ وپیراہن وازین قبیل است این بیت صائب بیت

لب سوال سزاوار بخیہ بیشتر است * عبث بخرقہ خود بخیہ میزند درویش * خموشی را بہ بخیۂ لب تعبیر کردہ ونکتہ دن با مزید اہتمام بشان خاموشی است

مزاوجۃ واین صنعت چنان است کہ دو معنے کہ در شرط وجزا واقع شوند امری کہ بر اول مترتب شود بر ثانی نیز مترتب گردد چنانچہ درین بیت فقیر بیت

چون مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب * چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب * پوشیدہ نماند کہ مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق وحالت عاشق وہمین است معنی مزاوجت درین مقام خواہ آن ہر دو ترتب در یک شرط وجزا واقع شوند وخواہ ہر ترتبے در مجموع یک شرط وجزا وقوع یابد چنانچہ در شعر مذکور اضداد

---

[۱] قولہ ومکر اللہ الخ سیئۂ دیگرے کہ منسوب بحق است تعالی شانہ مراد ازان عذاب است اما چون با سیئۂ دیگر کفار یکجا مذکور شدہ ہمان لفظ تعبیرش نمودہ ونکتہ درینجا محاذاۃ اعمال است ان خیرا فخیر وان شرا فشر ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

بعضی این صنعت را تسهیم نامند و آنچنانست کہ قبل از عجز فقرہ نثر یا عجز بیت لفظی بیارند کہ دلالت بر آن نماید قبل از ان کہ عجز خواندہ شود اما باید کہ اوّل علم بروے آن فقرہ و شعر حاصل شدہ باشد مثال ارصاد در فقرہ کقولہ تعالے وما کان اللہ لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون

۵۱ قولہ کہ قبل از عجز فقرۂ نثر الخ آخر فقرۂ نثر را عجز گفتن از مخترعات صاحب تلخیص معلوم مے شود علاوہ برین علم روی درین آیہ شریفہ قبل از خواندن آخر فقرہ چگونہ ممکن است زیرا کہ ہم روی این آیہ شریفہ آیتے سابق مذکور نشد ملاحظہ باید کرد کہ این آیہ از رکوع چہارم ربع چہارم پارہ بستم است کہ آیہ سابقہ اش بر لفظ سابقین وسابقہ السابقہ بر مستبصرین تمام شدہ است وہمین حال است آیہ ہائے دیگر کہ قریب المضمون این آیہ در فرقان حمید واقع شدہ اند در رکوع اول ربع دوم پارہ اول عز اسمہ میفرماید وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون کہ آیہ سابقہ این آیہ بر تشکرون تمام میشود و در رکوع سوم ربع اول پارہ چہارم است وما ظلمهم اللہ ولکن انفسهم یظلمون کہ تمامی آیہ سابقہ اش یعدلون است و در رکوع دوم ربع دوم پارہ دہم فما کان اللہ لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون واقع است کہ آخر آیہ سابقہ خود خاسرون دارد و در رکوع دوم ربع دوم پارہ یازدہم ان اللہ لا یظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون است کہ آخر آیہ سابقہ اش لا ینصرون است و در رکوع پنجم ربع دوم پارہ چہاردہم وما ظلمهم اللہ ولکن کانوا انفسهم یظلمون کہ اتمام آیہ سابقہ اش است و در رکوع چہارم ربع اول پارہ بست ویکم است فما کان اللہ لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون کہ آخر آیہ سابقہ اش کافرون واقع است و آنچہ شارح مفتاح نون را روی فہمیدہ مے گوید فان سمع ہذا الکلام ووصل الی قولہ انفسهم وہو عالم بان الروی النون یتبادر منہ الی ان یختم بہ قولہ یظلمون خلاف اصطلاح علم عروض است چہ در روی حرف اصلی بودن و ضمیر نبودن شرط است بیانش مے آید و تعریف روی کہ علامہ تفتازانی بیان کردہ الروی الحرف الذی یبنی علیہ اواخر الابیات او الفقر ویجب تکررہ فی کل منہما نیز مانع نیست بر وصل و خروج ہم صادق می آید زیرا کہ بنائے اواخر ابیات و فقر در قافیہ موصولہ و مخرجہ بر وصل و خروج میشود و تکرار وصل و خروج نیز واجب است تعریف روی کہ جامع و مانع این است الروی ہو حرف صلی لا قافیۃ لا یمکن القافیۃ بدونہ احرف غیر التنوین والنون الزائدۃ والمدۃ الزائدۃ سواء کانت لمعنی کالف التثنیۃ وواو الجمع ویاء الضمیر والنسبۃ والاضافۃ او کانت الاشباع او کانت بدلا من حرف زائد کالالف المبدلۃ من التنوین حالۃ الوقف وما من النون الخفیفۃ او الزائدۃ للتانیث او للاحقۃ باخر الکلمۃ وہاء السکت الساکنۃ والضمیر والتانیث الساکنۃ اذا عرفت ہذا فاستمع من راجی الرشاد محمد ن المدعو بعبید الاحد الشمشاد کہ مولد شریف بر زنجی ازین صنعت مالا مال است وعلم روی ہم دران کتاب غیر محال بلکہ آسان تر از ہر آسان لا حاجۃ فیہ الی التقریر والبیان زیرا کہ در روی فقرات ثانیہ آن کتاب مستطاب اکثر الف آمدہ است و گاہے ہنوز حرف وصل است و جاہائے اصلی ہم بجا روی واقع شدہ است مگر بقلت الآن اشر شانی بتمثیل الصنعۃ در حمد باریتعالے است عز اسمہ واثنی بجمید مواردہ سائغۃ ہنیئۃ متمطاء من الشکر الجمیل مطایاہ در مناجات است وحفظا من الغوایۃ فی خطط الخطاء و خطاہ در بیان نسب شریف است ناظما من النسب الشریف عقدا تحل المسامع بجلاہ در بیان حمل مبارک است وصبا کل صب لہبوب صباہ در بیان قیام میفرماید فطوبے لمن کان تعظیم صلے اللہ علیہ وعلے آلہ واصحابہ وسلم غایۃ مرامہ ومرماہ زیادہ نوشتن طول لاطائل ست برائے مثال ہمین قدر کافیست و در مثال اول لفظ متمطاء و در مثال ثانی لفظ خطط والخطاء و در مثال ثالث تحل و در مثال رابع لفظ صبا و صب و در مثال خامس لفظ مرامہ دال بر آن ست کہ اواخر فقرات مطایاہ و خطاہ و جلاہ و صباہ و مرماہ خواہد شد واللہ اعلم بالصواب ۱۲

۵۲ قولہ وما کان اللہ لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم الخ امام فن بلاغت ابن اثیر ہم در مثل السائر برائے مثال ارصاد این آیہ شریفہ نقل نمودہ است شاید کہ وجہ مغالطہ علامہ تفتازانی ہمین اندراج باشد امام مذکور دو مثال دیگر نیز از فرقان حمید مے آرد اول قول باریتعالے عز اسمہ وما کان الناس الا امۃ واحدۃ فاختلفوا ولو لا کلمۃ سبقت من ربک لقضی بینهم فیما فیہ یختلفون درینجا نیز علم روی بوجہ غیر مقفی بودن عبارت تنزیل مشکل تر از ہر مشکل ست ثانی قولہ تعالے مثل الذین اتخذوا من دون اللہ اولیاء کمثل العنکبوت اتخذت بیتا وان اوہن البیوت لبیت العنکبوت مے گوید فاذا وقف السامع علی قولہ عز وجل وان اوہن البیوت یعلم ان بعدہ بیت العنکبوت درین آیہ شریفہ ہم علم روی قبل خواندن آخر فقرہ

محال است چه درین مقام نیز عبارت مقفی نیست و عنکبوت سابق با عنکبوت لاحق بوجه اتحاد معنی صلاحیت قافیه ندارد علاوه برین از لفظ
اوهن البیوت متبادر نمی شود که بعده عنکبوت خواهد شد بلکه سیاق عبارت بوجه تمثیل برین دلالت میکند و در ارصاد صرف از لفظ دلالت
مقصود میباشد اگر گفته شود که از عنکبوت اول روے معلوم شود از لفظ بیتاً ذهن طرف بیوت خواهد رفت خواهم گفت که بیوت تمامی آیهٔ ثانیه نیست
کما لا یخفی علی من له ادنیٰ درایه پس خیال ارصاد اوهن تر از بیت عنکبوت گردید فارجع الی ما نقول آنفا و لا تکن من المکابرین بحکم آیه ولقد صرفنا فی
هذا القرآن للناس من کل مثل وکان الانسان اکثر شیٔ جدلا یقین کردم که در کلام باری تعالیٰ جای ضرور مثال ارصاد خواهد بود و در تلاش مصروف
شدم بافتنها من طلب وجد فوجدے چند امثله از چند جا یافتم اولها قوله تعالیٰ یوم یرون الملائکة لا بشریٰ یومئذ للمجرمین ویقولون حجرا محجورا +
وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثورا + وقتیکه از آیه سابقه روے معلوم شد در رسیدی بر هباء معلوم خواهد شد که تمامی آیه ثانیه بر منثورا
خواهد گردید هباء غبار باد آلود را میگویند و منثور بمعنی پریشان و در صنعت همین قدر مناسبت کافیست وثانیها قوله تعالیٰ اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا
واحسن مقیلا - ویوم تشقق السماء بالغمام ونزل الملائکة تنزیلا - بعد علم روی از آیه ماسبق معلوم خواهد شد که تنزیل بطور ارصاد واقع است
آخر آیه ثانیه تنزیلا خواهد شد وثالثها قوله تعالیٰ ولقد آتینا موسی الکتاب وجعلنا معه اخاه هارون وزیرا - فقلنا اذهبا الی القوم الذین کذبوا بآیاتنا فدمرناهم
تدمیرا - بعد علم روے از آیه اولے هویدا است که دمرناهم بطور ارصاد است ورابعها قوله تعالیٰ وعادا وثمودا واصحاب
الرس وقرونا بین ذالک کثیرا - وکلا ضربنا له الامثال وکلا تبرنا تتبیرا - روے از آیهٔ سابقه وصنعت ارصاد از تبرنا کالشمس
فی نصف النهار است وخامسها قوله تعالیٰ والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین واجعلنا للمتقین اماما -
اولائک یجزون الغرفة بما صبروا ویلقون فیها تحیة وسلاما - بعد وقوف روے از آیه سابقه وبعد لفظ تحیة ذهن سامع طرف
سلاما خواهد رفت وهو مقصودنا وسادسها قوله تعالیٰ وما یجحد بآیاتنا الا کل ختار کفورا - ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا
ولا یغرنکم بالله الغرور - بعد علم روے از آیه اول متبادر است که لغرنکم ویغرنکم ایما بارصاد دارد وسابعها قوله تعالیٰ وان یکذبوک
فقد کذبت رسل من قبلک والی الله ترجع الامور - یا ایها الناس ان وعد الله حق فلا تغرنکم
الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور ۵ توضیحش گذشت وثامنها قوله
تعالیٰ ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب ۵
قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت
الوهاب ۵ بعد علم روے از آیهٔ اولے لفظ هب لی دلالت خواهد کرد که تمامے آیه ثانیه بر
انت الوهاب خواهد گردید وهمین است صنعت ارصاد وتاسعها قوله تعالیٰ ولقد
خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام وما مسنا من لغوب ۵
فاصبر علی ما یقولون وسبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس وقبل
الغروب ۵ بعد علم روے از آیه سابق لفظ طلوع دلالت خواهد کرد که انجام آیه ثانیه بر غروب خواهد شد

وھو المطلوب ۵ وعاشرھا قولہ تعالیٰ متکئین علی فروش بطائنہا من استبرق وجنا الجنتین دان ۵ فیھن قاصرات الطرف لم یطمثھن انس قبلھم ولا جان ۵ بعد علم روے از آیہ سابقہ لفظ انس استثنہا در ارصاد ست فالنظر بامعان النظر و تفکر ولا تکن من المکابرین والمخالفین ۵

ترجمہ

تکیہ کیے ہوئے اوپر بچھونوں کے کہ استران کے تافتے کے ہیں ۔ اور میوے دولوں بہشتوں کے نزدیک ہیں پس ساتھ کون سی نعمت اپنے پروردگار کو جھٹلاتے ہو ۔ بیچ ان کے ہیں بند رہنے والیاں نظر کی نہیں نزدیک ہوا انکے انسان پہلے ان کے اور نہ جن پس ساتھ کون سی نعمت رب اپنے کے جھٹلاتے ہو

لفظ لیظلمہم کہ اینجا واقع شدہ دلالت بران مے کند کہ عجز فقرۂ لفظ یظلمون خواہد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب است شعر اذا لم تستطع امرا فدعہ * وجاوزہ الی ما تستطیع * این بیت از قصیدۂ عینیہ عمرو معدیکرب است و لفظ لم تستطع کہ در مصرع اول واقع شدہ دلالت بر آن میکند کہ عجز بیت لفظ تستطیع خواہد بود و ازین قبیل است این بیت کمال اسمٰعیل بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش * ہر کو چو بخت روی برین آستان نہاد * لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شدہ و معنی ارصاد در لغت نگاہبان نشاندن است در راہ عکس و این صنعت چنان است کہ جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر کقولہ سبحانہ یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحیّ و کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات و ازین قبیل است این بیت کمال اسمٰعیل بیت اختیار من است خوبی او * خوب بے اختیار من نگرید * سلمان ساؤجی رباعی از بسکہ شکستہ باز بستم توبہ * فریاد ہمی کند ز دستم توبہ * دیروز بہ توبہ شکستم ساغر * امروز بساغرے شکستم توبہ * امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون رای او بیند بطہر * فخر دارد پر بصر چون مدح او گوید زبان * انوری ع دلیدارم ہمیشہ ہمدم غم * نمیدارم ہمیشہ ہمدم دل * وچنانچہ درین بیت فقیر بیت دانش جان و جان دانش اوست * یار او علم و علم را او یار رجوع و این صنعت چنان است کہ شاعر کلامیکہ گفتہ نقض و ابطال آن نماید و بستن دیگر پرداز و برای نکتہ و فائدہ چنانچہ درین بیت انوری بیت آسمانے کہ ثابت رای نبود آسمان * آفتابے نے کہ زاید نور نبود آفتاب * مقصود از رجوع درینجا ترقے در مدح است و درین بیت عنصری بیت چو ماہ بود و چو سرو نہ ماہ بود نہ سرو * قبا ندارد سرو و کمر نہ بندد ماہ * فائدہ رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر ماہ و سرو توریہ و این صنعت را ایہام نیز گویند و طریقش چنان است کہ در کلام لفظی بیارند کہ دو معنی داشتہ باشد یکی قریب و یکے بعید و مراد بعید بود باعتماد قرینہ خفیہ و ایہام بر دو نوع است مجردہ

ومرشحه ایهام مجرده آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند کقوله
عزوجل الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است واین معنی بعید است
واستوا الجسم که معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائمات آن در آیه مذکور نشد وایهام مرشحه آنست که
ملائمات معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها باید مراد از ید درینجا قدرت است
واین معنی بعید است ومعنی قریب غیر مرادش دست است ولفظ بنیناها ملائم اوست واز این باب است
این بیت که شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفته شعر او الغزالة من طول المدی خرفت +
فما تفرق بین الجدی والحمل ٭ یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی وحمل
نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام آفتاب است واین معنی بعید ومراد قایل است ومعنی قریب آهو
بره است وآن درینجا مقصود نیست ولفظ حمل وجدی ملائم ومناسب اوست ومخفی نماند که این معنی
در تلخیص وشرح آن بعینه مذکور است اما بزعم فقیر این تعریف بر ایهام تناسب صادق می آید وبیت
مذکور از قسم ایهام تناسب است زیراکه در ایهام باید که اراده هر دو معنی جایز باشد ودر ایهام تناسب

بیان ٥ بدانکه ایهام نزد فصحای تازی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب وبعید وذهن سامع بمعنی قریب رود ومراد قایل معنی بعید باشد فاما نزد شعرا عجم ایهام لفظی است در کلام که از دو زیاده بر یک معنی قصد توان کرد ۱۲ شرح عبد الرزاق پرظهوری ٥٢ قوله در ایهام باید که اراده هر دو جایز باشد الخ این قید در تعریف ایهام جا دیده نشد بلکه صورت صحت هم ندارد چنانچه بر مثال امثله ایهام روشن است وجدی وحمل صرف از اسمای بروج نیست که ملائم معنی غیر مقصود نباشد در منتهی الارب است جدی بالفتح بزغاله نر وستاره چنین بنات النعش صغری نزدیک قطب نام برجی از منطقه البروج است وحمل بحرکه بره وبره چند ماهه وبره سال دوم وابر بسیار آب وبرجی است در آسمان تم کلامه اصل اینکه درین است باعتبارات مختلف ایهام مرشح است بدین معنی که غزاله نام آفتاب است واین معنی بعید مراد قایل است ومعنی قریب غیر مقصود آهو است که جدی بمعنی بزغاله نر وحمل بمعنی بره مناسب اوست وباهمین مقصود علامه تفتازانی رحمة الله علیه است وایهام مرشح است بدین لحاظ که طول المدی وخرفت مناسب بمعنی غیر مقصود غزاله است وجدی وحمل بمعنی اسمیت بروج مناسب معنی مقصود غزاله وایهام مرشح هم از اقسام ایهام است چنانکه در اکثر رسایل مذکور است که ایهام عبارت است از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد قریب وبعید ومقصود معنی بعید باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی قریب غیر مقصود فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه درین بیت ٥ این هفته شد از شهر وچشمم سالیست + حالی هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست + مراد از ماه معنی بعید یعنی معشوق است وهفته وشهر وسال مناسب معنی قریب است ودرین شعر ایهام تناسب هم میتوانند بدین تقریر که معنی مقصود ماه را درینجا با هفته وشهر وسال مناسبتی نیست بلکه معنی غیر مقصود ماه یعنی قمر با الفاظ مذکور مناسبت دارد واگر مناسب معنی بعید مقصود فقط مذکور شود ایهام مجرد است چنانچه درین بیت سعدی رح ٥ بخرده تو ان آتش افروختن + پس آنگه درخت کهن سوختن + مراد از خورده معنی بعید انگر است وآتش وافروختن وسوختن ملائم اوست واگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح خوانند چنانچه درین بیت ٥ بود از خط تو حرفی بهای مهر کان لعل + گر این مقله بود مشترلیش در یا توت + مراد از یاقوت معنی بعید یعنی یاقوت رقم خان خوشنویس است وخط وحرف مناسب معنی بعید وبها وکان ولعل مناسب معنی قریب است ودرین شعر حسب التقریر سابق ایهام تناسب هم میتوانند فتامل وآنچه میر شمس الدین فقیر رح میگوید که بیت مذکور از قسم ایهام تناسب است تفریع فاسد بر فاسد است زیراکه معنی مقصود را با معنی لفظ دیگر مناسبت موجود است حالانکه در ایهام تناسب در آن هر دو معنی عدم مناسبت شرط است فانظر الی هذه المحاکمة الجیدة معترفه وکمال ولایکون خرفا من اهل النزاع والمراد والمکابرة ۱۲ جلال ۱۲

معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهو بره
اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما
مثال توریه این ابیات است مولوی جامی بیت دیده روشن میشود از صورت زیبای تو *
در کسی انکار این معنی کند روشن کنم * دیده منکر را روشن کنم یا این معنی را بر و واضح و روشن
کنم هر دو درست است کاتبی بیت مرا فراق تو روزی هزار بار کشد * فراق چون تو گلی این
چنین هزار کشد * اینچنین بلبل را میکشد یا اینچنین هزار کس را میکشد هر دو راست می آید و له خنجر
عشق خون ریخت بجا کجا تو * زانکه تو بود کشتنم کشته شدم برای تو * بر طبق رای تو کشته شدم یا از
برای تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه در نظر تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند
که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه درین امثله گذشت و گاهی
لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افاده ایهام می نماید چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت جان بخشد از لب کشته را وانگه بخون فرمان دهد * خونخواری آن شوخ بین کز بهر
کشتن جان دهد * از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای کشتن زنده می کند
دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن و له میرسی خندان و میگوئی بیا یم چشم مالم *
چشم میمالم مبادا این خواب باشد یا خیال * چشم میمالم درینجا دو معنی دارد استخدام و این
صنعت چنانست که از لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع
به آن لفظ باشد معنی دومش را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم * رعیناه وان کانوا
غضابا * یعنی چون بباره باران بر زمین گروهی بچرانیم او را اگرچه آن گروه بر ما خشمناک باشند
از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع باوست نبات اراده
کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بیت تا به بزم خویش ما را داده است
آن سرو بار * از نهال قامتش آنرا شدیم امیدوار * لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است

سله و عوام او را دو معنین گویند ۱۲ * * * *

لف و نشر و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باوست خم مراد است فتامل لف و نشر و این صنعت
چنان است که اول چند چیز را مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند و بعد ازان منسوب هر یک را بلا تعیین
مذکور سازند باعتماد اینکه سامع هر منسوبے را بصاحبش برمے گرداند اما لف و نشر متصل بر دو
نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین

آنکه دران لف بتفصیل ذکر شود ۱۲

بیت مختاری بیت چون جود و جلال و هنر و طبع و کف او * ابر و فلک و اختر و دریا و مطر نیست *
و بهترینش آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحوی که هر نشرے لف باشد برائے
نشر دیگر تا بسه و چهار درجه برسد و چنانچه درین ابیات فردوسی نظم بروز نبرد آن یل ارجمند *
بشمشیر و خنجر به گرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست *
این قطعه دو بار لف دارد و ازین قبیل است این بیت انوری بیت آری بقوت و مدد و
ترتیب شود * باران و برگ و گل گهر و اطلس و عسل * و این بیت مختاری بیت
جود و جان را بکف و بذل حیات است و ثبات * داد و دین را بدل و رای پناه است و معین *

فدین مصرع لف و نشر غیر مرتب است چه حیات بجان تعلق دارد ۱۲ شمشاد

و بهترین همه این بیت است مسعود سعد بیت بجان و دل ز لی وعد و نوروز و شب *
از وعده و وعید تو پر نور و نار ها * زیرا که چهار بار لف دارد و بپنجمین ختم کرده اما لف و نشر غیر مرتب
آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی بیت
دل را فروغ میدهد و دیده را فروغ * دیدار آفتاب و شان و شراب صبح * فروغ دیده
به دیدار تعلق دارد و فروغ دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون ز گهر
سخن رود و در شرف و جلال کین * چون اسد و اثیر و خور لوری و ناری نری * دو بار
لف واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در لف اول شرف
بخورشید جلال بکره اثیر و کین باشد تعلق دارد و در لف ثانی خورشید بنور و اثیر بنار و اسد به نری متعلق است

---

۱ و این دو قسم است یکے معکوس الترتیب و مثالش در متن مذکور است دوم مختلف الترتیب مثالش این شعر است -

۲ افروختن و سوختن و جامه دریدن * پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت ۱۲

فافهم وله درشان من د تو بنحا و سخن امروز * ختم الامر آشد و ختم الشعر آئے * اینجا لف اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده آما مثال لف و نشر مجمل کقوله تعالے وقالوا لن یدخل الجنته الا من کان هودًا او نصاریٰ و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنته الا من کان هودًا و قالت النصاریٰ لن یدخل الجنته الا من کان نصارے و وجه اجمال لف و نشر و شده عدم التباس آنست چه ظاهر است که یهود و نصاریٰ تکفیر یکدیگر مینمایند و ازین قبیل است این بیت بیت زاده از یکدگر بعلم و بدم * آدم از احمد احمد از آدم * مراد از علم اینجا علم حق است که اعیان ثابته صور او یند دوم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار صور علمیه که تعبیر ازان اعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار نفخ روح که تولد جسمانی مترتب بر دست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده از یکدیگر که در مصرع اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و لفظ علم و بدم لف دوم است و این بیت مختاری بیت سر بریده دو نوک خامه او * خیر و شر است و در و درمانت * گویا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامه او خیر و یکے شر است جمع و این صنعت چنانست که چند چیزرا در تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال و البنون زینة الحیٰوة الدنیا مال و بنون را در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبد الواسع بیت شد بر دلم آسان همه امروز بیکبار * داد و ستد و نیک و بد و بیش و کم او * شش چیز را در حکم آسان شدن جمع نموده و درین بیت حکیم مختاری بیت همی دولت و ملک و کلک و حسام * بفر خداوند گیر د نظام * چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده نظامی بیت نشاید یافتن و ر پیچ بر زن * وفا در اسپ و در شمشیر و در زن * تفریق و آن چنان است که میان دو امرے که از یکنوع باشند

۵۱ اما مثال لف و نشر مجمل الخ آنکه دران لف بتفصیل واقع نشود چنانچه درین مثال فاعل قالوا لفظ یهود و نصارے اند که مجمل ذکر کرده شد زیراکه ماهر دو بیتن ۱۲ ۵۲ قوله علم و بدم لف دوم است الخ و این لف مفصل است پس این بیت جامع لف و نشر مفصل مرتب و مجمل است که در زاده یکدیگر و مصرع ثانی لف مجمل است و در علیم دوم و مصرع دوم لف و نشر مرتب ۱۲

بتائن و فرق ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ بیت دست ترا ابر که یارد شبیه کرد
کین بدره بدره می دهد و قطره قطره آن ✤ و درین بیت فقیر بیت زین چکد آب و زان
بیارد خون ✤ مژهٔ من کجا و ابر بهار ✤ تقسیم عبارت ازان است که اول چند چیز را یا
یک چیز و اجزا را ذکر کنند و بعد ازان بهر جزوی ازان چیزی را منسوب سازند بسبیل تعیین و
فرق در تقسیم و لف و نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بطریق تعیین است و در لف و نشر بلا تعیین
چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم تو از کرم بیت حرام خسروان
چون سخن من از نکت سحر حلال خاطری ✤ زان کرم است سرگران جان پسر سبکتگین ✤
زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری ✤ و له دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست ✤
پائی که ره وصل نوشتی پیوست ✤ زان دست کنون در گل غم دارم پای ✤ زان پائی کنون
بر سر دل دارم دست ✤ و نوعی از تقسیم آن است که احوال چیزی را مذکور نمایند و باهر جالے
ازان احوال چیزی را که مناسب بآن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبد الواسع جبلی
نظم بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش ✤ لقای اوست در مجلس لوای
اوست در میدان ✤ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ✤ سعادت را سوم مایه چهارم فتح
را برهان ✤ انگشتان ممدوح را در بخشش به بسط ارزاق نسبت داده و سنان او را در کوشش
بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آن است که اقسام یک چیز را
به استیفا بر شمارند چنانچه درین بیت عنصری ببیت پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند
یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار ✤ اقسام مستمندی را در مصرع ثانی بیان نموده و درین

---

۵۱ در دیوان حافظ بدین طریق دیده شد. بیت دست ترا ابر که آرد شبیه کرده چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن ۱۲ ۵۲
قوله اول چند چیز را یا یک چیز و اجزا الخ مثال چند چیز در متن مذکور است و مثال یک چیز و اجزا ازین بیت بنده بیت پیے دیوار قصر رشک
حور ✤ خشت از آفتاب و گچ از نور ✤ دریابید که دیوار یک چیز و اجزا است که خشت و گچ اند و آفتاب و نور بهر دو جزو تعیین منسوب
اند ۱۲ ۵۳ نکت جمع نکته ام ۵۴ قلاش باشد که بدان ماهی گیرند و حلقهٔ تلف دکمه و غیر آن ۱۲ ب

بیت اہلی شیرازی بیت اکنون کہ تنہا دیدہ ست لطف ارنہ آزادی بکن * تلخی بگو سنگی بزن
تیغی بکش کاری بکن * اقسام آزار را در مصرع دوم بر شمردہ **جمع و تفریق** و
گاہی این ہر سہ صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باہم ترکیب سیدہند ثنائی یا ثلاثی و
جمع و تفریق عبارت ازانست کہ چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد ازان جہات
ادخال فرق نمایند چنانچہ درین بیت رشید وطواط **شعر** فوجہک کالنار فی ضوئہا *
وقلبی کالنار فی حرہا * یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند
آتش است روی معشوق و دل خود را در مشابہ بودن با آتش جمع کردہ و در وجہ شبہ فرق پیدا
نمودہ و ازین قبیل است این بیت **فقیر** من و تو ہر دو مایلیم ای شیخ * تو بمحراب و من با
بروی یار * خود و شیخ را در حکم مائل بودن کردہ و در تعلق میل فرق وانمود **جمع و تقسیم**
و این چنان است کہ اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد ازان ہر یک را بچیزی
منسوب سازند چنانچہ درین بیت اہلی شیرازی بیت بی تو چو شمع کردہ ام خندہ
و گریہ کار خود * خندہ بروز دل کنم گریہ بروزگار خود * مصرع اول مشتمل بر جمع است و ثانی
شامل تقسیم و چنانچہ درین قطعہ انوری **قطعہ** حرص ثنا و عشق جمال مبارکت * گر در ہوای
نامیہ پیدا کند اثر * آن در زمان سوسن خامش نہد کلام * وین در طباق دیدہ نرگس نہد بصر *
در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نمود و در بیت ثانی ہر یک را بچیزی
منسوب ساخت و درین بیت مسعود سعد **بیت** مگر مشاطہ و بستان شدند باد و سحاب *
کہ این ببستش پیرایہ دان کشاد نقاب * و درین دو بیت امیر معزی **نظم** دم تیغ و تف خشمش ہمیشہ
بر ہد اندیشان * بسان دعوت موسی است بر ہامان و بر قارون * یکی را تیغ او در آب با ہامان *
کند ہمسر * یکی را خشم او در خاک با قارون کند مقرون * و گاہی تقسیم را در بیت مقدم بر جمع آرند
چنانچہ درین شعر نادم گیلانی **بیت** خرقہ کردم من و او تکیہ گہ دولت ساخت * بسکہ بند در
نمدی داد بما ہم نمدی * **جمع و تفریق و تقسیم** و این ہر سہ چیز را در کلام جمع نمودن

خالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی بیت مجلس دو آتش داده بر این از حجر دان
از شجره * این گروه منقل را مقر دان جام را جا داشته * دو آتش را در حکم شره
مجلس بودن جمع کرده بودن یکے از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشعارے
بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر معزی رباعی چشم من و چشم آن بت تنگ دهان *
در بیع و شری شدند در سود و زیان * کردند یکے بیع ز ما هر دو نهان * آو آب برین سپرد دین
خواب بران * چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیع و شرے کردن جمع نمود و سود و زیان
اشاره بتفریق است یعنی بیع چشم او عین سود و بیع چشم من عین زیان است و مصرع چهارم
مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت فقیر نظم آتشین است چون دلم رخ دوست *
آن عشق این بحسن شیرین کار * آتش من ذخیرهٔ دود است * آتش او ست مایهٔ انوار *
مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مخبر از تقسیم است
تجرید عبارت از انست که از شئ ذی صفتی شئ دیگر انتزاع نمایند که دران صفت باشد
او باشد و فائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه و این صنعت در
عربی بچند نوع مے آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری بیت آید بیاے عقل کرده ثناه *
وز بد و نیک این جهان آگاه * گویا مخاطب را شخصے قرار داده که بدریاے عقل ثنا کرده
باشد و چنانچه درین بیت نظیری را به مجلس بردم امروز و خلط کردم * مرا
رسواے عالم ساخت چشم گریه آلودش * خود را درینجا شخص گریانی قرار داده مبالغه مقبول
و این صنعت چنان است که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند و

---

[1] قوله که از شئ ذی صفت الخ در حقیقت هر دو شئ واحد میباشد صرف فرق اعتباری میباشد چنانچه درین مثال ملاقات کردم بوجه زید از شیر ملاقی شد
از من بوجه زید شیر یعنی زید چنان شجاع است که ملاقات او ملاقات شیر است پس درین مثال در حقیقت درمیان زید و شیر فرق نیست بلکه اعتبار یک
ذات را دو قرار داده برای مبالغه شجاعت زید و همین است کیفیت امثله متن که در ذات ثناه کننده دریاے عقل و از بد و نیک اینجهان آگاه و همراه برنده و نظیر
فرق حقیقی نیست مگر اعتباری فتامل وجه تامل اینکه مثال اول خوب چسپان نیست کما هو بین ۱۲

باید که این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت یا در ضعف باقیمانده و مبالغه بر سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداء بین ثور و نعجة * دراکا فلم ینضح بماء فیغسل * عدا ریکسر پے در پے صید افگندن است در یکدویدن و قوله فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده وحشی را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندوید چه بسیار دویدن است موجب غرق کردن آدمی شود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضے از اسپان در دویدن باین جلدی میباشد و چنانچه درین بیت انوری بیت بودیم بر کنار ز تیمار روزگار * تا داشت روزگار نزا در کنار ما * ممکن ہست که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب * که با جان بود گر برآید زلب * یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در عرف امکان است اما اغراق آنست که ادعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر شعر ونکرم جارنا مادام فینا * ونتبعه الکرامة حیث مالا * یعنی همسایه را اکرام میکنیم وای که با ما باشد و عطا را از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که برود و این معنے بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار اعطا و اکرام نمایند اما عقل مجوز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی بیت ما را بکام خویش بدید و دلش بسوخت * دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما * متعارف نیست که هرگاه کسی

ـه عدا ر دو صید را پی یکدیگه زدن و انداختن ۱۲ منه ـه نعجه میش و ماده گاو وحشی ۱۲ منه ـه قوله ما را بکام خویش آه یعنی چنان تباه حال و پریشانم که دشمن که هیچگاه موافق من تباه نه شود ما را موافق مقصد خود دیدے تباه دیده رحم کرد و بعض مے گویند که هیچگاه مبادا بکام ما مقوله دشمن میتواند و قد علم ۱۲

دشمن خود را بکام خود بیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آنست که تا بحدی دشمن کام شده ایم
که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آنست
که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر**
واخفت اهل الشرک حتی انه * لتخافک النطف التی لم تخلق * یعنی ترسانیده تو اهل شرک
را بحدی که از تو می ترسد نطفهای غیر مخلوقه آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغا می
شود یکی آنکه لفظی را ذکر کنند که آنرا مقرون بصحت گرداند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی
نقاش رخت ز طعنها آسوده است * گر صنعت حسن آنچه توان بنموده است * سرتا پایت
چنانکه باید بوده است * گویا که کست باز و فرموده است * در عقل و عادت محال است
که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این ادعا
را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و لطیف باشد و شعرای
عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ارزقی **نظم** گر عکس تیغ تو بهوا روشنی
دهد * ارواح کشتگان شود اندر هوا فگار * و در بلندی حصار گوید و لله ز آسیب چنبر فلک اندر
فراز او * بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان * ابوالفرج رونی بیت خیال تیغ وی اندر میان
پشت پدر * عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم * مختاری غزنوی در تعریف اسپ
گوید بیت سبک تگی که نگردد ز سم او بیدار * گرش بیفتد بر پشت چشم خفته گذار * اسدی
طوسی بیت ببابل سمندش[۵۱] بخاور[۵۲] زمین * کند غرق کشتی بدریای چین * دیگر آنکه غلو
بطور هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته **نظم** خدایگانا اسپی که داده بری
زنا توانی هرگز نرفته رو به نسیم * به کون نشسته چو سر از سکندری برداشت * بچوب ذنک[۵۳]

۵۱ قوله سمند الخ بروزن کمند رنگی باشد مر اسپ را بزردی مائل و بمعنی تیرپیکان دار و نام قریه ایست از قرای
سمرقند ۱۲ ب ۵۲ خاور بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز آید ۱۲ ع ۵۳ ذنک چوبی باشد بهیئت سر و
گردن اسپ که [illegible] بگویند تا بصحیح از پوست بر آید ۱۲ [illegible]

تو گوئی نشسته است کلیم. **مذهب کلامی** عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل و
برهان باشد بر طریق اهل کلام که سخن شان مبرهن و مدلل می باشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی
قیاس فقها باشد آنرا مذهب فقهی نامند اما مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما الهة
الا الله لفسدتا یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد میبودند هر آئینه فاسد میشدند این هر دو
چون فساد سموات و ارض که لازم تعدد آلهه است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل
دلیل چنین است که اگر چند خدا میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند لیکن آسمان و زمین
فاسد نشده نتیجه دهد که خدا یکیست و چنانچه درین بیت انوری **بیت** از تو نگریزد که تو در قالب
عالم * جانی و یقین هست که جان ناگزیر آمد * وصورت دلیل درینجا اینست که تو در قالب عالم
جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گزیر نیست **وله** منافع رسان
و زمین دیر ماند * بس است این یک آیت دلیل دو است * و شکل دلیل درینجا اینست
که هر منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد که باقی و پایدار خواهی بود اما
مثال مذهب فقهی کقول النابغة من قصیدة یعتذر فیها الی النعمان بن منذر و قد کان
مدح آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک **شعر** حلفت فلم اترک لنفسک ریبة و لیس
وراء الله للمرء مطلب * لئن کنت قد بلغت عنی خیانة * لمبلغک الواشی اغش و اکذب *
ولکننی کنت امرأ لی جانب * من الارض فیه مستراد و مذهب * ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم *
احکم فی اموالهم و اقرب * لفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم * فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا *
حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مدح آل جفنة ملامت مکن که احسان بر من دارند چنانچه قومی را
که مدح تو می کنند و تو بر آنها احسان مینمائی سزاوار ملامت نمی شماری پس چنانچه مدح اینها را در جناب

---

۵۱ قوله مذهب کلامی عبارت از انست که شعر مشتمل بر دلیل الخ قید شعر زاید است چه در نثر هم صنعت مذهب کلامی یافته میشود چنانچه خود مصنف عبارت نثر عربی در مثال آورده پس چنین باید گفت که مذهب کلامی عبارت از کلامیست که مشتمل بر دلیل و برهان باشد یا لفظ نثر زاید که همچنان باید نوشت که مذهب کلامی عبارت از انست که شعر یا نثر الخ

۵۲ الواشی دو رنگو و سخن چین ۱۲ ۵۳ اغش نسبت بر زمام شاعر ۱۲ ۵۴ اصطناع نکوئی کردن و برگزیدن ۱۲ ۵۵ اراده نمودن و نشستن ۱۲

گناه نیست مدح من هم محسن خود را در شمار گناه نیست این کلام بر صورت تمثیل است که
فقها آنرا قیاس مینامند و آن قیاس کردن جزئی است بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند هرچه
مانع است مطهر باشد و سرکه مانع است پس سرکه مطهر باشد و ازین قبیل است این رباعی
ابوالفرج رونی رباعی گفتم که ز خردی دل من نیست پدید * اندوه بزرگ تو درو چون گنجید * گفتا
که ز دل بدیده باید نگرید * خرد است بدو بزرگها بتوان دید * دل را بدیده قیاس نموده
بهمان طریق که مذکور شد حسن تعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب
آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت
فی نفسه یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت درینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود
و بس و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت که
مقصود ادعای علت برای او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف و
عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نماید دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد و اما وصف
غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود
آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود مثال[له] قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی
بیت تا چشم تو ریخت خون عشاق * زلف تو گرفت رنگ ماتم * سیاهی زلف
صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا چنین معلل کرده که بسبب
کشتن عشاق سیاه پوشیده و از لطائف این قسم آنست که بواسطهٔ تشبیه و
استعاره حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم آن زلف مشکبار بر آن روی
چون نگار * گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار * شب در بهار میل کند سوی کوتهی *
آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار * کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در
ظاهر است و شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد ازان علت کوتاهی آن را ادعا نموده

له قوله مثال قسم آه همه امثال که مصور برای قسم اول بیان کرد شایان قسم دوم بود و امثله مندرجه قسم دوم لایق قسم اول فتدبر ۱۲

در این بیت خاقانی **بیت** ز آتش روز ارغوان در خونین نشست * باد که آن بدساخت
مروحه دست چنار * در خوی خون نشستن ارغوان استعاره سرخی رنگ اوست و
صفتی است ثابت ارغوان و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت
این ادعا نموده **مثال قسم دوم** چنانچه درین بیت **وله** در وداع شب همانا خون
گریست * روی خون آلود زان بنمود صبح * علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین
معلل نموده که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین بیت امیر معزی **نظم** زان عنبرین دو
زلف ره داز تافته است * کز سیم یافته است یکی چاه در ذقن * تا چون دلم بدان چه سیمین درافتند
دل بر کشم ز چاه بدان عنبرین رسن * تافتن زلف وصفی است ثابت و علت آن ترسن دل ارایش
معشوق است و شاعر علت دیگر برای آن ادعا نموده **مثال قسم سوم** کقوله **شعر** یا واشیا حسنت
فینا اسارته * نجّی خدارک انسانی من الغرق * یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق ما عین
نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نمیکنم و پوشیده
نماند که بدی سخن چین ممکن است که در حق بعضی نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود
علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن بدی وصفی بود
غیر ثابت و علت مذکور مثبت آن شده **مثال قسم چهارم** چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت**
بخانهٔ تو همه روز بامداد بود * که آفتاب نیارد شدن بلند آنجا * بامداد بودن همه روز صفتی است
غیر ثابت ممتنع و برای اثبات و امکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده و درین بیت
خاقانی **بیت** صبحگوئی زلف شب را عاشق است * کز دم عاشق نشان بنمود صبح * عاشق
شدن صبح صفتی است غیر ثابت و ممتنع دوم سرد را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده

تأکید المدح بما یشبه الذم و این صفت بر دو نوع است نوع اول آنکه
از صفت ذمی که از چیزی نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر داخل بودن
آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت نابغه **شعر** ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم * بهن فلول

من قراع الکتائب * یعنی نیست عیبی درین جماعه غیر ازینکه دم شمشیر ہاے ایشان ریختہ است از بسیاری ضربت زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را ازان جماعت نفی کرده و ریختن دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است ازان صفت منفی استثنا نموده و سامع را از استماع این استثنا توہم آن میرود که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد و چون در مستثنی خوض نماید بداند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بر کمال شجاعت و دلیری مے نماید و قریب باین است این بیت مختاری بیت گرش شمائل چون بحر شعر موزون است * چه است بحر کفش را عطاء ناموزون * گویا از شمائل ممدوح ناموزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطا را ازان استثنا نموده اگرچه ادات نفی و استثنا مذکور نکرده اما از سوق کلام بر متامل ظاہر است نوع دوم آنکه صفت مدحی را برای چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی دیگر بادات استثنا مذکور سازند کقوله صلی الله علیه و آله انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن اینست که صفت دوم که بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور شود باید که در مدح کامل تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت رایت شه تندروش لیک عقاب حمله پر * پرچم شه غرب گون لیک ہما معرکه * و نوع دیگر از لطایف شعرای عجم آنست که صفت دوم لقسمی واقع شود که اسلوبش در ظاہر اسلوب ذم بود و چون وارسند مفید بکمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت ہر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز * مگر درم که ز دست تو میکشد خواری * و چنانچه درین بیت سعدی بیت میتوانی که نیائی ز در سعدی باز * لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی * لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاہر دلالت بر عجز دارد و اما مقصود ازان کمال دلچسپی و مرغوبے معشوق است تاکید الذم بما یشبه المدح و این نیز بر دو نوع است بهمان طریق که

حاشیه: مضاربت را (ص ۱) ... تکثر ...

له قوله ہر آن که نام تو الخ ظاہرا این مثال و مثال آینده از نوع اول معلوم میشود مگر بعد تعمق نظر فرق بین ظاہر میگردد چه در نوع اول صفت اول را ذمی بودن و نفی آن شرط است و درین امثله چیزے از آنها نیست بلکه صفت اول مدحی و مثبت است ۱۲

که در تاکید المدح شرح داده شد اول آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند و صفت ذمی لنوان
مدح منفی برای ادوات استثنا نمایند کقولک فلان لاخیر فیه الا انه یسیٔی الی من احسن الیه یعنی چیزی
در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند باکسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برائی چیزی صفت
ذمی ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر با ادوات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا
انه جاہل و استدراک[۱] درین ہر دو صفت قایم مقام استثنا است کقولک ہو جاہل لکنه فاسق و شعرای
عجم درین صنعت تصرفی کرده اند بغایت لطیف و آن اینست که اول صفت مدحی برای چیزی
ثابت کنند بعد از ان چیزی دیگر با آن صفت ضم کنند بطریقیکه آن مدح عین ذم گردد چنانچه
درین بیت مختاری **بیت** ہمیشه خصم تو در سایۂ ہما بود ٭ زبسکه بر سرش از بہر استخوان آید ٭
و درین بیت کلیم **بیت** طاعت ما ہم بسوی آسمانہا میرود ٭ روز محشر چون بعصیان
ہم تراز و میشود ٭ **استتباع** و این صنعت چنان است که ممدوح را نحوی ستایند
که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوطیب **شعر** نہبت من الاعمار
ما لو حویته ٭ لہنئت الدنیا بانک خالد ٭ یعنی تو آنقدر عمر اعدا را غارت کرده که فراہم آری وجای
نفسک
آن شوی دنیا بدوام بقای تو تہنیت[۲] داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح
ممدوح است بشجاعت چه غارت گر اعمار نمی باشد مگر مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا
خلق و ممدوح را دوست میدارد بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تہنیت مفید

[۱] قوله و استدراک درین ہر دو صفت آه یعنی درین ہر دو صفت بجای استثنا استدراک جائز است میتوانند که بجای الا حرف لیکن مستعمل شود اگرچه الا ہم درین مقام بمعنی لیکن است و فرق درمیان استثنا و استدراک اینست که در استدراک توہم ناشی از کلام سابق بحرف استدراک دفع کرده میشود و در استثنا مستثنی را از حکم مستثنی منه بحرف خارج مینمایند و این بر دو نوع است متصل و منقطع در متصل مستثنی و مستثنی منه از یک جنس میباشند و در منقطع عکس این و این نوع آخر در حقیقت استدراک است کما لا یخفی علی من له عقل سلیم و درک مستقیم ہذا ما ظہر لی من سوق کلام المصنف امانی الواقع در نوع اول استدراک نیست بلکه بدون تسلیم استثنا معنی درست نخواہد شد چه تا وقتیکه بدی کردن با محسن فرضا داخل خیر کرده از حرف استثنا اخراج نخواہند کرد ظہور مقصود در پرده خفا خواہد ماند بہمین سبب استثنای متصل ہذا ہو الحق الصریح والعدول عنه قبیح ۱۲ [۲] قوله تہنیت الخ داده شود چکید خامه ما تخمین است و ہم باید نوشت چه دہد در این مقام نا علی است ۱۲

این معنی است وچنانچه درین بیت انوری بیت ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته * هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته * ودرین بیت مسعود سعد بیت بخت تو چو نام باسعادت * روز تو چو روی تو منور * ادماج واین چنان است که در کلام سوق مدعا متضمن بدعا دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید تصریح بمعنی دوم نکرده باشند فرق در استتباع وادماج آنست که استتباع مختص بمدح است وادماج اعم ازان و فرق در ایهام وادماج آنست که در آنجا[۵۱] لفظی مے آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد واینجا مجموع کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت ابوطیب شعر (بخلاف در ایهام ۱۲ منه شاد) اُقَلِّبُ فیه اجفانی کانی * اَعُدُّ بها علی الدهر الذنوبا * یعنی می گردانیم دران شب مژه هائے چشم خود را گویا که باین گرداندن مژه میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است ودر ضمن درازی شب شکایت دهر وکثرت ذنوب او را نیز مندمج ساخته وچنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت پیش ازین[۵۲] گر فتنه انگیختی در گوشه * چشم خوبان در زمانش فتنه را بیند بخواب * چشم خوبان فتنه را خوابیده یابد یا در رویا فتنه را بیند هر دو معنی برمی آید وچنانچه درین بیت مولوی جامی بیت خواهم از دل برکشم پیکان تو * لیک از دل بر نمے آید مرا * پیکان از دل برنمی آید یا دل نمی خواهد که پیکان را برآرم هر دو معنی حاصل میشود ودرین بیت نظیری بیت مبادا عالمی را جان برآید * گره از زلف خود فهمیده بگشای * جان عالمی که در گره زلف بسته برآید یا جان عالم از بدن برآید هر دو صحیح میشود ودرین بیت امیر خسرو بیت زبان آن پسر ترکی ومن ترکی نمیدانم * چه خوش بودے اگر بودی زبانش در دهان من *

---

[۵۱] قوله در آنجا لفظے آلخ درصورت صحت این مقال لازم مے آید که شعر سلمان ساوجی از باب ایهام باشد چه حرف لفظ خواب دو معنے پیدا میکند نه مجموع کلام پس مناسب اینکه گفته شود که فرق در ایهام وادماج آنست که در ایهام اراده معنی بعید معتبر میشود نه قریب ودر ادماج هر دو خذ منه فتفکر ۱۲

[۵۲] قوله پیش ازین گزشته آلخ انگیختی درین بیت ماضی تمنائی است ویک انگیختی محذوف یعنی سابق ازین اگر چشم خوبان فتنه انگیختی ای ممکن بود مگر در زمان ممدوح من فتنه را بخواب مے بیند ولفظ بخواب بسیار اندو تاج دارد ۱۲

یعنی من ہم بزبان او حرف میرو م یا زبان او را می نکیدم ہر دو معنی درست است توجیہ
و این صنعت را محتمل الضدین نیز گویند تعریفش آنست کہ کلام احتمال دو وجہ مختلف داشتہ
باشد چنانچہ شاعر در حق اعوری کہ عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قبا * لیت
عینیہ سوا * یعنی عمرو برای من قبائے دوخت کاش ہر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا میبود
یا کور ہر دو احتمال صحیح است و چنانچہ درین بیت مختاری بیت زہر محض است عیش
شیرینم * خون صرف است بادہ نابم * زہر عیش است و خون بادہ یا عیش زہر است و بادہ
خون است ہر دو احتمال دارد و لغت خان عالی در وقائع حیدر آباد داد این صنعت را دادہ
الھزل الذی یراد بہ الجد و این صنعت چنانست کہ کلام بطور ہزل باشد اما
مراد از ان ہزل جد بود نہ ہزل چنانچہ درین رباعی لا اعلم از آخر کار عالم اندیشہ کنید *
ای شور کنان ز ماتم اندیشہ کنید * با قحبۂ دنیا مکنید آمیزش * از آتشک جہنم اندیشہ کنید *
و درین بیت سنائی بیت نیست کہ با لوہی دکادن را * زن بدخو طلاق واد ترا *
زن کہ دارد بسوی حمدان رائے * حمد حمدان کند نہ حمد خدای * اگرچہ این بیتہا بطریق
ہزل واقع شدہ اما مفاد آن ہمہ حکمت است تجاھل عارف سکاکی این صنعت را
سَوق المعلوم مساق غیرہ نام نہادہ و گفتہ کہ چون این صنعت در کلام ربانی وارد شدہ
تسمیۂ این را بہ لفظ تجاہل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از نامی کہ سکاکی وضع کردہ
ظاہر است و غرض از تجاہل عارف فائدہ و نکتہ میباشد چنانچہ در ضمن مثلہ معلوم گردد و یکی از شعرای
عرب در مرثیہ برادر خود گفتہ شعر ایا شجر الخابور مالک سورقا * کانک لم تجزع علی ابن طریف *
نام موضعیست از نواحی دیار بکر شمشاد
یعنی ای درخت خابور ترا چہ شدہ است کہ برگ آوردہ گویا تو در ماتم ابن طریف جزع نمودے
و مقصود ازین تجاہل بیان شدت جزع و ماتم اوست و چنانچہ درین بیت بحتری شعر
المع برق سری ام صنوبر مصباح * ام ابتسامتہا بالمنظر الضاحی * یعنی آیا لمعہ برق است
کہ سرایت کردہ یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقہ است از منظر روشن و فایدہ تجاہل درینجا

مبالغه در مدح تبسم معشوقه است شعر بالله یا ظبیات القاع قلن لنا * لیلای منکن ام لیلی
من البشر * یعنی قسم میدهم شمارا بخدا ای آهوان صحرا که بمن بگوئید یا لیلی از جنس شماست
یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل کمال وله و حیرت است در عشق محبوبه و ازین
قبیل است این بیت شاپور بیت نمیدانم تو خواهی بود یا گردون چنین دانم * که دامنگیر
گردد خون من نامهربانی را * مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است وله
خوش آنکه شب کشی و روز آئیم بر سر * که آه این چه کش است و که کشته است این را *
درینجا تجاهل را نسبت بمعشوق داد قول بالموجب و این صنعت چنانست که
لفظے را که در کلام غیر واقع شده باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله شعر و قالوا
قد صفت منا قلوب * فقد صدقوا ولکن عن ودادی * یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف
و شسته است بر تحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل
خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری بیت دوستی گوئی نه از دل میکنی * راست
میگوئی که از جان میکنم * اطراد و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنان است
که در کلام نام ممدوح و نام آبائی او را به ترتیب ولادت ذکر کنند کقول علیه السلام الکریم ابن
الکریم ابن الکریم ابن الکریم * یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم * وگاهی از آبائے
ممدوح به ممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی نظم بهار گلشن دین محمد
عربی * چشم علیؑ نور دیدهٔ زهراؑ * بهار خرمی خاطر حسینؑ و حسنؑ * سرور سینهٔ زین العباد
شمع هدائے * فروغ شمع شبستان باقر و صادق * غریب خاک خراسان علی بن موسیٰؑ *
تعجب و این صنعت چنان است که در کلام از چیزے تعجب اظهار نماید برائے فایده و
غرضے چنانچه درین بیت کمال اسمعیل بیت ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد *
چون همه ساله زخون لعل می سازد خورش * فایده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر
ممدوح است و درین بیت کلیم بیت سرو را سایه یکی بیش نباشد یارب * وه همه خاک نشین

درپی آن بالا چیست ❋ فائده تعجب درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین بیت
خاقانی بیت عجب است این رکاب و میگوئی ❋ کامد از ماهِ نو شفق دیدار ❋ مقصود از
تعجب درینجا تزئین پیاله و شراب است و درین بیت میر صیدی بیت عجب دارم از طالع
ساغر خود ❋ که در ساختن نیز گردیده باشد ❋ حاصل تعجب درینجا شکایت بی شرابی است و درین دو
بیت فقیر که در منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته نظم بندهٔ یا خدایے بیچونی ❋ مانده ام محو در حقیقت
کار ❋ بندهٔ و این عجائب قدرت ❋ بشر و این غرائب آثار ❋ فائده تعجب درینجا مبالغه در مدح است
اعتراض و این صفت چنانست که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصودے
او تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم مے آید یکی آنکه کلام را از رتبه بیندازد و دوم آنکه
موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح
سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا نمی باشد اما مثال حشو ملیح درین بیت انوری بیت
گر بخندم دان پس از عمری است گوید زهر خند ❋ ور بگریم دان بر روزیست گوید خون گری ❋
لفظ پس از عمریست و هر روزیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی مقصودے او
تمام است و مقصود بیت آنست اگر میخندم معشوق میگوید که زهر خند مکن و اگر میگریم میگوید که خون گریستن
اما حشو درینجا فائده دیگری بخشد و آن این است که با وجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن من چنین مے
گوید و این مبالغه در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت بیت روی ترا که
یوسف مصری غلام اوست ❋ آئینه بنده ایست که فولاد نام اوست ❋ لفظ یوسف مصری
غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت بیت گرمی ز رسم منت رخ مخدوم ❋

۱ رکاب پیاله باشد مثبت پهلو دراز ۱۲ ۲ دیدار بمعنی پیدا و ظاهر هم آمده ۱۲ ۳ قوله اما مثال حشو قبیح الخ درین بیت
گرمی و رسم شر طے و مخدوم خواست مصرع ثانی علت خواه از خدمت حشو قبیح است زیرا که اگر بمعنی رسم متعلق کرده شود بجای خدمت منت میبایست اگر بمعنی دوم متعلق
گردد مصرع ثانی ربطے نشود و مثال حشو قبیح نیز ازین هر دو بیت باید دریافت اول ❋ از ستمگر حبیب که زدیدم ❋ غیر آزردگی نشد و صفا ❋ لفظ حبیب حشو قبیح است چه از ستمگر
مراد معشوق است نه حبیب هم و این تکرار بیکار است این توجیه وقتی درست آید که در ستمگر حبیب اضافت توصیفے معلوم گفته شود دوم ❋ ندیدم وقت شب با عمر خود را ❋ نه
دست خوبرویان شاد و خرم ❋ وقت شب حشو قبیح است [illegible]

زیرا که رمد چشم و صداع سر م است + و درین موقف صنائع معنوی سمت اتمام پذیرفت

چمن دوم در بیان صنائعی که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع

در مقصود گوئیم که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت صنائع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند اما از جمله صنائع لفظی است جناس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم می آید اول **تجنیس تام** و آنچنانست که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیئات و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقوله عز و جل یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح کسی گفته **بیت** این یمین مر است جای یمین + وان یسار مر است حرز یسار + یمین اول بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی توانگری است و درین بیت مسعود سعد **بیت** چون نای بی نوایم ازین نای بی نوا + شادی ندید هیچکس از نای بی نوا + نای اول بمعنی نی دوم نام حصاری است که مسعود سعد مدتها در آنجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع **بیت** ز دست چنگ نوازت شدم چو نالان عود + ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود + اما اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یکی اسم و یکی فعل بود درین صورت این تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابو تمام **شعر** ما مات من کرم الزمان فانه + یحیی لدی یحیی ابن عبد الله + لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمعیل **بیت** امید لذت عیش از مدار چرخ مدار + که در دیار کرم نیست ز آدمی دیار + مقصود درینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است و دوم صیغه نهی و اگر یکی ازین دو لفظ متجانس

ـه یوم تقوم الساعة الخ روزیکه قایم خواهد شد قیامت قسم خواهند خورد گناهگاران که نه درنگ کرده ایم در دنیا غیر یک ساعت ۱۲

ـه آن چیزها که از کرم زمان فوت شد نزد یحیی بن عبد الله زنده هستند ۱۲ ـه قیام کننده ۱۲

مذکور مرکب یکی مفرد بود آنرا اجناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت اگر در کتابت موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند والا تجنیس مرکب مفروق خوانند مثال تجنیس مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابوالفتح بستی شعر اذا ملک لم یکن ذاهبة ✤ فدعه دولته ذاهبة ✤ لفظ ذاهبة بمعنے صاحب عطا مرکب است و بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی بیت بدریا بسوز و دل خیزران ✤ چو زد بر سمند سنگ خیزران ✤ و مثال تجنیس مرکب مفروق چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت تو هما لی و نیست ظل هما ✤ جز دو زلف تو دام ظلها ✤ و درین بیت اسدی بیت یکی دلبری داشت کز دلبری ✤ پری را برخ کرد از دلبری ✤ و اگر تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمه دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه درین دو بیت حریری صاحب مقامات شعر ولا تله عن تذکار ذنبک وابکه ✤ بدمع یضاهی الوبل حال مصابه ✤ و مثل لعینیک الحمام و وقعه ✤ و روعة ملقاه و معظم[1] صابه ✤ یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه با اشکی که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو چشم خود بدار و واقع شدن او و خوف برخوردار او را نصب العین خود ساز پوشیده نماند که در بیت ثانی میم معظم با لفظ صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که بیت اول واقع شده متجانس است و اگر هر دو لفظ متجانس در هیات حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب متفق باشند آنرا تجنیس محرف[2] نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت از کوی تو چون باد برآشفتم رفتم ✤ گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم ✤ و درین بیت حکیم سنائی که در حقیقت سید اوصیا علیه السلام گفته بیت محرم او بود کعبه جان را ✤ محرم او بود سر قرآن را ✤ و اگر اختلاف

---

[1] قوله معظم صاحب آنکه معظم بمعنے حصه کلان کما یقال هب الیه معظم الفقها او معظم الحکما صاحب بمعنی بارش در منتهی الارب است پس معنی بیت ثانی حریری صاحب مقامات چنان باید نوشت او موت و واقع شدن او و خوف برخوردار و حصه کلان بارش او را نصب العین خود ساز ۱۲

[2] مثال تجنیس محرف قال امیر المومنین لا یکون الجاهل الا مفرطا از نهج البلاغه مفرط یکون نام از افراط یعنے از حد درگذشتن و مفرط بضم میم و فتح فا و تشدید را از تفریط بمعنے تقصیر است والله اعلم ۱۲

در عدد حروف باشد یعنی یکی ازان دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر آنرا تجنیس ناقص و زاید نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود این بیت سلمان ساوجی بیت یا شکوه کوه حلمت ابر گریان بر جبال * با وجود جود دستت برق خندان بر سحاب * و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح ز مشرق چو کرد بیرق نور آشکار * خنده زد و اندر هوا بیرق او برق دار * و درین بیت حکیم ارزقی بیت ز شهر فتنه نخیزد چو طیره بنشینی * به تنگ مشک بریزد چو طره بفشانی * و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت خال ما داد بهر دنیا را * زهر مر نور چشم زهرا را * و درین بیت طالب آملی بیت کفر است در طریقت ما کینه داشتن * آئین ماست سینه چو آئینه داشتن * و این نوع را تجنیس مطرف نیز نامند و شعرا این نوع را زاید بدو حرف نیز آورده اند و درین صورت آن زایده در آخر کلمه خواهد بود لا غیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت قاهر کفار و باج ارقاهر در خواست داغ اشرار و گرد از دامغان انگیخته * و درین بیت مغری بیت اگر میان یم اند صدف ندیدستی * نگاه کن قلم او در آن خجسته یمین * و این نوع را تجنیس مذیل خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف مختلف را قرب مخرج باهم باشد آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعد مخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر امثال هر سه قسم جناس مضارع بدین وجه است در اول نحو بینی و بین کنی لیل و امس و طریق طامس

۵۱ قوله طیره الخ طیره بکسر بر وزن خیره خجلت و خجل را گویند و بمعنی ازردگی هم آمده است و در عربی بمعنی حال بد باشد و بفتح اول هم در عربی بمعنی قهر و خشم باشد از برهان و خان آرزو و شارح خاقانی بمعنی خجل و غمناک نوشته اند ۱۲ ۵۲ دمغ سر شکستن چنانچه بمغز رسد و دامغ شکننده سر بهان صفت ۱۲ ۵۳ قوله اگر میان یم آند الخ در میان لفظ میان و اند تجرید است یعنی یکی از ینها زائد و معنے بیت اینکه اگر در میان دریا صدف ندیده باشی قلم را که چون صدف دریا است باعتبار حروف در دست مبارک کرچون سخاوت ملاحظه کن اگر درین بیت لفظ میان نبودے معنے عجیب بر کرسی بیان نشست نمودے فافهم و تفکر ۱۲

۵۴ دموس تاریک شدن شب ۱۲ طموس ناپدید شدن ۱۲

و در وسط نحو قوله عز و جل و هم ینهون عنه و ینأون عنه و در آخر نحو قوله الخیر معقود بنواصی الخیل و
در فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جامی بیت جامی از ترهات بستر زبان * سخن از طرهات
میگوید * فقیر بیت ساعیت هر که نیست او ساهی است * داعیت هر که نیست او داهی ست *
و له هرچه با شدت دربار و در طریق مشتاقی * راه میزند مطرب راح میدهد ساقی * حکیم سنائی
بیت باطن تو حقیقت دل تست * هرچه جز باطن تو باطل تست * و امثال هر سه قسم جناس
لاحق فی الاول کقوله تعالی ویلٌ لکل همزة لمزة و فی الوسط نحو قوله تعالی و انه لحب الخیر
لشدید و انه علی ذالک لشهید و فی الآخر نحو قوله عز و جل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی
چنانچه درین ابیات ابوالفرج رونی بیت کار تو غزو باد و یار تو حق * عرش تو ماج باد و
فرش تو گاه * خاقانی بیت در روی من ز غمزه کمانها کشیده * بر جان من ز طره کمانها
گشاده * شیخ نظامی بیت دل من هست زین بازار بیزار * قسم خواهی بداد ار و بدیدار *
فقیر بیت بزم دوزخ چو خصمت آراید * دل کبابش شود شراب شرار * اما اگر دو لفظ
متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب نامند و این بر دو نوع می آید
قلب کل و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح
لاولیائه حتف لاعدائه و چنانچه درین بیت فقیر بیت مرد حق را دم زره نبرد * رام او رانی گزد
این مار * و قلب بعض آنست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود کقوله اللهم استر عوراتنا و آمن
روعاتنا و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته نظم همه سادات دین
ازو محروم * همه نامحرمان ازو محروم * هر که از مهر بدرهٔ برده * خلق را خصم خویش ناکرده * جا هم تجنیس

---

۵۱ نائی دور شدن ۱۲ ۵۲ لمز و همز عیب کردن و بچشم اشارت کردن ۱۲ ۵۳ قوله کار تو غزو باد الخ غزو جنگ مومنین با کفار
بسر کردگی رسول یا امام وقت عرش سقف و تخت و ماج بجیم عربی بر وزن تاج بمعنے ماه فرش معروف گاه بکاف فارسی تخت بادشاهان و کرسی
خدین و صبح صادق و ستارهٔ جدی که نزدیک بقطب شمالی ست و وقت از برهان یعنی ای ممدوح کار تو جهاد و مددگار تو حق تعالے و
تخت تو ماه و فرش تو ستارهٔ جدی باد مقصود ازین بیت دعای علوی شان ممدوح است ۱۲ ۵۴ قسم خواهی الخ یعنے
دلم از دنیا بیزار ست اگر قسم میخواهی به داد ار و دیدار قسم میخورم بداد ار و دیدار بائے قسمیه است ۱۲

زاہد قلب است این بیت خاقانی بیت اوراست طریق بت شکستن ٭ از آرزو آرزو گسستن ٭
واگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت ویکی در آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب
مجنح خوانند کقوله شعر لاح انوار الندی ٭ من کفہ فی کل حال ٭ وچنانچہ درین بیت
فقیر بیت رام شد دل بآن بت طرار ٭ لبش افسونگر است وزلفش مار ٭ ونوعی از تجنیس
قلب آنست کہ چون حروف تمام بیت را بہ ترتیب قلب کنند ہمان بیت حاصل شود واین را
مقلوب مستوی نامند واین بر سہ گونہ است یکی آنکہ از قلب مصرع بیت مصرع دیگرش حاصل آید
کقولہ شعر ارانا الالہ ٭ ہلالا انارا ٭ بیت مذکور در تقارب مربع است دوم آنکہ از قلب ہر مصرع
ہمان مصرع بعینہ حاصل شود چنانچہ درین بیت امیر خسرو بیت شکر بترازوی وزارت برکش ٭
شو ہمرہ بلبل بلب ہر مہوش ٭ سوم آنکہ از قلب تمام بیت حاصل آید کقولہ شعر مودتہ تدوم
لکل ہول ٭ وہل کل مودتہ تدوم ٭ ودر کلام ربانی نیز واقع شدہ وربک فکبر وکل فی فلک ٭
گویند شخصے بیکی از افاضل گفت کہ کلامی یافتہ ام کہ مقلوب مستوی است وآن این است کہ
مرادی دارم آن فاضل فی البدیہ گفت برآید یارب واین نیز مقلوب مستوی ست او دو متجانس
از ہر نوع تجنیس کہ باشد چون پہلوی ہم بدارند آنرا تجنیس مکرر ومزدوج ومردود نامند
کقولہ تعالی جئتک من سبا بنبا وقولہم من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج چنانچہ
درین بیت حکیم سنائی بیت در رکوع وسجود او کرد ٭ در قیام وقعود او کرد ٭ حکیم اسدی بیت
ہمی بود با دلبر وجام جم ٭ کہ روزی نشد از دلش کام کم ٭ خاقانی بیت مرا کنف کہف است
الغیاث ازین منزل ٭ مرا مقر سقر است الامان ازین مغشا ٭ وحکیم قطران ترکیب بندی گفتہ
کہ تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است واین بیت از انجا است بیت لالہ سرخی یافتہ قسم از نو
ہنگام بہار ٭ آبی از من یافتہ زردی بباد تیر تیر ٭ تیر دوم بمعنی بہرہ است وچون دو لفظ در صورت
کتابت موافق باشد آنرا تجنیس خط نامند کقولہ سبحانہ وہو یطعمنی ویسقین واذا مرضت فہو یشفین وقولہ
علیکم بالابکار فانہن اشد حیاء واقل خباء وچنانچہ درین ابیات سنائی نظم خلق او زیبہ

این سراپرده ٭ زخمها خورده رحمها کرده ٭ جسمها چشمها ز دیدارش ٭ سمعها شمعها ز گفتارش ٭
و ملحق به تجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق اما اشتقاق آنست که دو لفظ از یک ماده مشتق
باشند و اصول حروف هر دو موافق هم باشد و در اصل معنی متفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدین القیم
لفظ اقم و قیم مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی بیت اوحق شیر ایجهان همه را ٭
جز فطامش نداد فاطمه را ٭ لفظ فاطمه مشتق از فطام است و درین بیت خاقانی بیت
چند گوئی که ز وصلش بشکیب ٭ من شکیبم دل و جان نشکیبد ٭ و له مشتی خسیس ریزه که اهل سخن تنید
با من قران کنند و قرینان من نیند ٭ و شبه اشتقاق آنست که آن هر دو لفظ مشابه یکدیگر باشند
اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم من القالین ای من المبغضین و لفظ قال از قول
است و قالین از قلی بمعنی بغض و چنانچه درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون سکندر ٭
لشکر گشد و جهان کشاید ٭ و درین بیت عنصری بیت گر بترسی ز تافت دوزخ ٭ از ره طاعت
خدائی متاب ٭ و نوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله شعر
حلقت لحیة موسی باسمه ٭ و بهارون اذا ما قلبا ٭ یعنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی باسم او
و بهارون مقلوب که نوره باشد و از اسم موسی استره مراد است و این تجنیس تام است و بهارون و نوره
تجنیس قلب فافهم **رد العجز علی الصدر** تعریف این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات
عروض موقوف است بباید دانست که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت
صدر گویند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب
و عجز خوانند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید
و هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد اما قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز نیز اعاده آن
نمایند و این اعاده بسه نوع متصور است یکی آنکه جان لفظ که در صدر رند که شده در عجز نیز بعینه

۱ فطام بریدگی کودک از شیر بعد عمر دو سالگی و بمعنی گسستگی و مفارقت از هر چیز ۱۲ ۲ جامع هر دو قسم اشتقاق است
این بیت فی مدح الجواد ٭ آن جوادی که جاودان از جود ٭ میرسد فیض او به موجود ۱۲

مذکور گردد دوم آنکہ در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکہ بطریق اشتقاق یا شبہ اشتقاق
در عجز مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقولہ شعر سریع الی ابن العم یلطم وجہہ
ولیس الی ماداعی الندے بسریع * یعنی در طپانچہ زدن بر روی پسر عم خود شتاب دارد و
بسوی سائل کہ خواہند عطا است شتاب ندارد و چنانچہ درین بیت مسعود سعد بیت شیدا شدہ ام
چرا ہمی نہی * زنجیر دو زلف بر من شیدا * مثال نوع دوم از قسم اول کقولہ شعر دعانی
من ملأ کما سفاہا * فداعی الشوق قبل کما دعانی * دعانی اول صیغہ تثنیہ امر حاضر است بمعنی
اتر کانی و دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است کہ بگذارید مرا ای دو
ملامت گر از ملامت کردن ما کہ از روے سفہ است کہ داعی شوق مرا از پیش شما دعوت کردہ است
و چنانچہ درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر ساختہ ام ناوک مژگان ترا * تا ہمہ خلق بدانند
کہ من جان سپرم * جان سپردم بمعنے سپار ندہ جان است و درین بیت عنصری بیت
یگانہ زمانہ شدستی ولیکن * نشد ہیچکس راز دانہ یگانہ * یگانہ اول بمعنی وحید و دوم بمعنے
دو است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچہ درین بیت بحتری شعر ضرائب ابدعتہا فی السماح *
فلسنا نرى لك فیہا ضریبا * ضرائب بمعنی طبائع و خصال است ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصالے
چند اختراع کردہ در مروت و من دران خصائل مثل ترا نمی بینیم و لفظ ضرائب و ضریب کہ در صدر و
عجز واقع شدہ شبہ اشتقاق است و بیانش در بحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانے
بیت بگوشش گشت قدر ہر یکی در پیش یار افزون * من سکین زبون تر میشوم ہر چند میکوشم
لفظ می کوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز علی الصدر آنست کہ لفظی در حشو
مصرع اول واقع است در عجز نیز مذکور سازند بہمان سہ نوع کہ گفتہ شد یعنی بتکرار یا بتجنیس یا
باشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقولہ شعر اقول لصاحبی والعیس تہوی * بنا
بین المنیفۃ والضمار * تمتع من شمیم عرار نجد * فما بعد العشیۃ من عرار * یعنی میگویم برفیق
خود در حالیکہ قافلہ یا فرود می آمد در ما بین منیفہ و ضمار کہ دو موضع است از نجد فایدہ

تو طرفہ جو نیر بے ✦ ومثال اشتقاق این بیت مختاری بیت مہلک فتنہ و منوّم ظلم ✦ دولت حی الانام تو باد ✦ لفظ منوّم و نیام از مشتقات ست اما قسم چہارم از رد العجز علی الصدر آنست کہ لفظی کہ در ابتدا یعنی جزو اوّل مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند ہمان سہ نوع کہ در اقسام صدر گذشت چنانچہ درین بیت مسعود سعد - بیت فلک ہمیر خوے سفلہ ترا فرد کرد از من اے بدانش فرد ✦ ودرین بیت ارزقی بیت من غم زہر جان خورم البشان زہر زمان - آری ہموم خلق بقدر ہمم نہند ✦ وشعراے عجم گاہے این صنعت را در ہر مصرع بیت بکار مے برند و اوّل و آخر ہر مصرع را صدر و عجز اعتبار مے نمایند چنانچہ درین بیت ارزقی بیت - دل از ہوات نبرم اگرچہ رنج دلی - سر از وفات نہ پیچم اگرچہ دردسری ✦ ودرین بیت خاقانی بیت علی اللہ از بد و دوران علی اللہ - تبرا از خدِ[لہ] دوران تبرا ✦ لزوم ما لا یلزم دراصل این صنعت[۳] تعلق بقافیہ دارد آنچنان ست کہ قبل از حروف روی ویا آنچہ کہ در معنی روے ست از فواصل التزام حرفے معین نمایند واین

[۱] قولہ مثال اشتقاق الخ مصنف رحمۃ اللہ علیہ این مثال در رد العجز علی العروض مع الاشتقاق آوردہ حالانکہ لفظ منوم و الانیام در حشو واقع شدہ ہم چنین بیت ارزقی ع من غم زہر جان الخ را در مثال رد العجز علی الابتدا مع الاشتقاق آوردہ ولفظ ہموم وہمم در حشو بیت ۱ اصل اینکہ این مقام تحقیق طلب ست تفصیلش اینکہ در بیجا چند صورے ہر آیند یکے آنکہ لفظی بتمامہ رکنے بتمامہ افتد دوم آنکہ لفظے بتمامہ جزو رکنے آید سوم آن کہ جزو لفظی رکنے بتمامہ باشد پس کسے از جزو اول از بیتیکہ در تعریف صدر واقع شدہ آیا مراد آن ست کہ لفظے بتمامہ رکن اول بتمامہ باشد یا عام ازینکہ لفظے بتمامہ رکن اول بتمامہ یا جزو رکن اول یا جزو رکن اول بتمامہ شود ظاہر ست کہ صورت اول لازم البطلان ست ورنہ اکثر امثلہ رد العجز غلط خواہند شد کما لا یخفی پس ثانی متعین شد بر ہمین قول قیاس القول در ابتدا و عروض و عجز و حشو باید کرد انہم بلحوظ باید داشت کہ در صورتیکہ لفظی بتمامہ جزو رکنی یا جزو لفظی رکنی بتمامہ افتد در اطلاق صدر وغیرہ اعتبار اکثر رست یعنی اگر لفظی بتمامہ لکن و عظم آن رکن یا رکنے بتمامہ جزو اعظم آن لفظ افتد آن لفظ را صدر وغیرہ خواہند گفت و ردیف بحرحیکہ مقام چندان اعتباری ندارد مثال رد العجز علی العروض مع الاشتقاق سہ تاریخ قسمت مدل ویرانہ مقیم ست - ہوسنہ مرا گنج فوات بتقام ست - مثال رد العجز علی الاستدلال دسترس گر شود بگیرم دست ✦ لفظ مقیم ومقام دو وصف تو نیست قدرت وصاف - مثال رد العجز علی الابتدا مع التجنیس زائد ۱۲

[۲] قولہ این صنعت را التعلق خاص آنقافیہ نیست چنانچہ خود مصنف ترک حروف وغیرہ را از لزوم ما لا یلزم شمردہ واین ترک را از قافیہ مناسبتی نے ودر مثال ہم ہای تعہد و تنہر مفارج از حروف قافیہ ست نہ قید چہ قید را سکون از واجبات ست ہاں الزام تاسیس ودخیل در قوافی این صنعت را دخل ست ۱۲

[۳] قولہ واین در رعایۃ القید واجبۃ اذا وقع فی القافیہ علی الاصح ودر جہار شربت ست واختلاف قید ہم از عیوب فاحشہ ست لیکن در کلام شعرائے متاخرین باقدما ے گفتگو نیست چہ قبح این چیزہا بعد مرور دہور باتفاق آزاد ذہن نشستہ طلبہ فن گو دیدم کلامہ و ظاہر ست کہ مصنف رحمہ اللہ نیز از جرگہ متاخرین ست در رسالہ قافیہ ملاحظہ دا اللہ کہ رعایت تکرار حروف قید در توافی خواہ الفاظ فارسی باشد خواہ عربی واجب ست و اختلاف آن بالاتفاق عیب ست انتہی کلامہ و محقق طوسی قید را داخل ردف کردہ میگوید ردف در پارسی مر حرف کہ اتفاق افتد شاید خواہ حرف مد خواہ غیر آن واجب دکہ در ہم قصیدہ یکحرف بود بعینہ و سکن حاصل آنکہ جملہ محققین رعایت قید را واجب میدانند از لزوم ما لا یلزم اگر عبارت ہنا نقل کردہ شود دفتری گردد ودر حین تحریر در تردید قول کہ در بیان حرف قید گفتہ کافی ست وہو ہذا و از اختلاف حرف قید جائز ست ۱۲

[۴] قولہ الخ از گنج حارشارہ دارہ جماعت وگود از زمین وجوے جو وتا شیر در جیز ۱۲ منتہی الارب

الّا مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار میرود کقوله سبحانه فَاَمَّا الیَتیمَ فَلا تَقهَر وَاَمّا السّائِلَ فَلا تَنهَر
و درینجا التزام حرف ماقبل از راکه بمنزلهٔ حرف روی است نموده والا تقهر را با تسخر و امثال
آن نیز قافیه میتوان کرد و چنانچه درین بیت اوستاد بیت شد بسرقع آن روی
چو مه زلف شب آسا ٭ سبحان قدیر اجل الیل لیا سایه شاعر در تمام این غزل الف
و سین را قبل الف روی التزام نموده والا آسا را با پیدا و تنها و امثال آن نیز قافیه میتوان
کرد و شرح این قسم در علم قافیه مذکور شود انشاء الله تعالی وازین قبیل است حذف
حرفی را از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده
لمؤلفه **رباعی** خورشید سپهر سروری ختم رسل ٭ در مسلک عقل رهبر خرد و کل ٭ در چشم خرد چه بیت
خرمش گلشن قدس ٭ جبرئیل بود در چمنش یک بلبل ٭ وازین باب است ذکر چیزی
را در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته و در هر مصرع آن لفظ
سو را التزام نموده و این دو بیت از انجاست نظم ای که از هر سر موی تو ولی اندر رو اشت
یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ٭ دهنت یک سر موی است بهنگام سخن ٭
اثر موے شگافی تو در وے پیداست ٭ وکاتبی نیشاپوری قصیده دارد که در هر مصرع
آن لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع از آن قصیده است بیت مرا غم است شتر
بار با حجرهٔ تن ٭ شتر دلی نکنم غم کجا و حجرهٔ من ٭ وامیر خسرو را قصیده ایست که در هر بیتش
ذکر سپش و فیل و مگس و کلنگ را لازم گرفته این بیت از انجاست بیت پیلتن شاهی و از
اقبال بلندت دور نیست ٭ گر سپش گردد پلنگ افگن مگس کلنگ شکار ٭ و مجیر بیلقانی
درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته رباعی چون سایه نشسته ام نه هستم بی تو
در سایهٔ خویشتن گسستم بی تو ٭ تا سایهٔ وصل بر گرفتی ز سرم ٭ چون سایه بخاک بر نشستم بی تو
و حکیم خاقانی درین نه بیت لازم گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور ساز و نظم

له دا مخفف دای باشد ۱۲ ۵ کلنگ بفتح سین و لام و هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و بعربی لقلق گویند ۱۲

بجمع آمده بهر خدمت و پاس * ادریس و مسیح و خضر و الیاس * بسته کمران چو حلقه قد خم
کیخسرو و سام و زال و رستم * مرسوم خورش هزار دربان * چون حاتم و معن و سیف و نعمان
مستسقی جرعه وقت تعجیل * جیحون و فرات و دجله و نیل * پالنگ گو بگاه او حرج * جودی حرا
قاف و شهلان * روزی طلب آمده و نادم * دیو و ملک و پری و آدم * در صورت جسمی آمده
پاک * ارواح و عقول و نفس و ادراک * از چشم و رضاش گشته مشهور * خلد و سقر و زمانی و حور
استاده بصلح و عدل باهم * آب و گل نار و باد عالم * وازین قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و رقطا و خیفا منقوط
آنست که جمیع الفاظ بیت یا فقرهٔ نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد چنانچه درین بیت بیت بخشش فیض
ببینی زین جشن * جنبش غیظ نه بینی زین جشن * و غیر منقوط آنست که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله
باشد و راقم حروف قصیده مشتمل برین صنعت دارد و این بیت از آن است لمؤلفه فقیر بیت
کحل مردم گرد راه دلدل رهوار او * مهر و مه را مردمک همواره دار و سرمه سا * و رقطا
آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت
بیت زلف سیه تو جان من دزدیدی * ای وزن دیدیم چو تو جان وزوی * و خیفا
آنست که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط بترتیب بیارند چنانچه درین
بیت بلبت علم بنیش دهد ببین دل را * روح جنبش دهد ببین گل را * و ملحق باین صنعت
است مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت باهم نه پیوندد و موصل
آنکه هیچ حرفی در کتابت جدا گانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل
بدو حرف و بیت سوم بسه حرف و بیت چهارم بچهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده مولوی
جامی غزل رخ زرد دارم ز دوری آن در * زده داغ دردم درون دل آذر
چو من کاست گوی شب فرقت تو * مه تو که باشد بدینهو نه لاغر * خطت خضر و جعد کجت
مشک تبت * تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر * بجنبت منعم مقیم محبت * بهشت مخلد نصیب محقر

ـه این بیت گفته مولانا عبد الرحمن جامی رح است ۱۲

بلبها مسیحی بگفتن فصیحی ٭ بطلعت صبیحی بگیسو عنبر ٭ سجع قال السکاکی هو النثر کالقافیه فی الشعر اما
اقسام سجع در نظم نیز می آید و سجع بر ۳ قسم است مطرف و متوازی و موازنه - اما
سجع مطرف آنست که کلمهٔ آخر از دو فقره نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقوله عز و جل
مَالَکُم لاتَرجُونَ لِلّٰہِ وَقَاراً وَقَد خَلَقَکُم اَطوَاراً و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی
نظم شیر یزدان چو بر کشادی چنگ ٭ روی هامون شدی چو پشت پلنگ پیش تیغش بگاه
جنگ ز تیر و ٭ همچو مردم گیا نمودی مرد[2] اما سجع متوازی آنست که کلمهٔ آخر از دو فقره
نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فیها سُرُرٌ مَرفُوعَةٌ وَاَکوَابٌ مَوضُوعَةٌ
و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیبر از تیغ او خراب شده ٭ سر آتش همه سراب شده[3]
و اگر جمیع الفاظ در دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن و القوافی باشند
آنرا ترصیع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر وعظه و در نظم
چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت ای برزم و بزم قضا کوششت و قدر بخششت ٭ و بعزم و
حزم[4] هوا جنبش و زمین آرام ٭ در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت سجع فوت شد بجهت آنکه
بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آن است که کلمهٔ آخر از دو فقره نثر در وزن متحد و در روی
مختلف باشد کقوله تعالی وَنَمَارِقُ مَصفُوفَةٌ وَزَرَابِیُّ مَبثُوثَةٌ و این در نظم نمی آید چه کلمهٔ آخر در نظم

---

[1] قوله مالکم الخ چیست مر شمارا که اعتقاد نمیدارند برای خدا التعظیم را حالانکه بتحقیق پیدا کرد شمارا طور بطور ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲
[2] قوله مردم گیا الخ گیاهی باشد شبیه به آدمی و در زمین چین کم روید و آن سرزیر و نگونسار میباشد چنانکه ریشهٔ آن
بمنزلهٔ موی سر است نر و ماده دست در گردن هم کرده پایها در یکدگر محکم ساخته و این را مردم گیاه و مردم گیه و سگ کن نیز
گویند وجه تسمیه بسگ کن در برهان مذکور است بوجه طول نوشته نشد ۱۲ [3] قوله فیها سرر الخ در جنت است تختهای بلند کوزها
نهاده ۱۲ ترجمه [4] قوله دم الخ حزم بفتح حاء حطی استواری و هوشیاری و اندیشه کردن در انجام امر موهوم و احتراز نمودن
امکان از خلل در آن امر ۱۲ از صراح و اخلاق محسنی و غیره [5] قوله چه کلمه آخر در نظم واجب است که قافیه الخ اگر از آخر
عجز مراد است مسلم لیکن این تسلیم مانع آمدن سجع موازنه در نظم نیست چه در فرد غیر مطلع و بیت مثنوی ممکن است که عروض و
ضرب یعنی عجز متفق الوزن و مختلف الروی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد ص که بر اطراف بودی از اعمال ٭ که بدرگاه
بودی از اعیان ٭ اعمال و اعیان متفق الوزن و مختلف الرویست و اگر از آخر هر دو مصرع مراد است مسلم زیرا که فرد از قسم نظم است
و در هر دو مصرع قافیه ندارد و علاوه برین وقتیکه سجع موازنه در نظم نخواهد آمد مماثله که او نوعی از سجع موازنه است نیز در نظم نخواهد
آمد حالانکه مصنف رحمة الله علیه اشعار مماثله در نظم بیان نمود والله اعلم ۱۲

واجب است که قافیه داشته باشد ونوعی از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در وزن متحد و در روی مختلف بیایند واین بمنزلهٔ ترصیع است در سجع متوازی کقوله تعالی وَآتَیْنَاهُمَا الْکِتَابَ الْمُسْتَبِینَ وَهَدَیْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ و در نظم چنانچه این بیت خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت راجگر ❊ دست نثر من زند سحبان وائل راقفا ❊ واین دو بیت مختاری نظم بحشی بهر طریق وکمالے بهر قیاس ❊ چرخے بهر سبیل وجهانے بهر حساب ❊ کوه از سیاست تو برافتد بزلزله ❊ چرخ از ریاست تو در آید باضطراب ❊ وصاحب تلخیص[1] این را مماثله نام کرده وسکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن وقافیه مشروط است ودرینجا اتحاد قافیه مفقود و پوشیده نماند که مراد از وزن درین مقام وزن عروضیان است که توافق حرکات دران لازم نیست مثل می کنم وزن فاعلن نه وزن صرفیان که توافق حرکات دران واجبست مثل نصر بروزن فعل ومثال ترصیع این دو بیت هست عبد الواسع جبلی آرائش آفاق شد رخسار بزم آرا ے او ❊ آسائش عشاق شد دیدار روح افزاے او ❊ وله بی صحبت او دولت جمشید نخواهم ❊ بی صورت او طلعت خورشید نه بینم ❊ وشعراے عجم سجع نظمے را گویند

[1] قوله صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده الخ روزی شاگردی رو بروی نشسته درس این کتاب مستطاب میگفت چون باین مقام رسید شبهه کرد که در حاشیه شما که بر قول چند کلمه آخر در نظم الخ نوشته آید شعر مسعود سعد مماثله دارد نه تنها سجع موازنه شامل شدم که که روح غالب مغفور حاضر آمد وگفت سه آتشے اندر دل گلهاے بهار افروخته ❊ شعله در جان مرغ صبح خوان انداخته ❊ اندر تفکر بر آمدم وگفتم که غرض تمثیل صرف ثبوت آمدن موازنه بود در نظم وآن از بیت مذکور حاصل میشود واگرچه صنعت مماثله هم دارد معلوم میشود که در خاطر شما محظور است که موازنه بدون مماثله یافته نمی شود اگر چنین است بیت غالب مغفور مطالعه کردنی است که صرف موازنه دارد نه مماثله زیرا که افروخته وانداخته متفق الوزن است نه جمیع الفاظ هر دو مصرع اگرچه این هر دو لفظ در روے هم اتفاق دارند لیکن این اتفاق بوجه اختلاف حروف اصلی اعتبار ندارد چه باهم قافیه شدن نمی توانند وظاهر است که اتفاق روے در توافی معتبره معتبر است نه غیر ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم بر تقریب بیان چند اشعار شاعر مغربی ایده مشتمل بر سجع موازنه محضه نقل میکنم سه شاهد حسن ترا در روش دلبری ❊ طره پر خم صفات سوی میان ماسوا ❊ دلبری وماسوا بر وزن فاعلن سه عیش وغم در دل نمی استند خوشا آزادگی ❊ باده وخونابه یکسان است در غربال لو ❊ آزادگی وغربال ما بر وزن مفتعلن اگرچه این بیت از بحر رمل است مثمن محذوف سه سوادت دمن ما راست و بر عالم گند رواد وصال ای ارزو چنید اگر دربائی بکابش راچگند واز بکابش را بر وزن مفاعلن سه چو غنچه حوش صفائی حنش زبالیدن ❊ دریده برتن نازک قبای تنگش را و تنگش بر وزن مفعولن اگرچه بیت هذا از بحر مجتث مخبون مقطوع است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن بسکون عین ۱۲

که هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارمش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد چنانچه
درین ابیات خاقانی **نظم** عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده * برچرخ دوش
از جام جم یک نیمه دیدار آمده * عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر * ابر کهر زال زر نگر بالای
کهسار آمده * واین قصیده تمام بهمین سیاق است فقیر **نظم** آن مه نگر کز تاب می خورشید دیدار
آمده * بر برگ گل افگنده خوی از سیر گلزار آمده * شوریدگان سر بکف در دیده نم در سینه تف
از بهر سودا بسته صف یوسف ببازار آمده * غنج[1] و دلال و دلبری ناز و ادای کافری
از بهر حسن آن پری اعوان و انصار آمده * واین قصیده نیز تمامش مسجع است **ذوالقافیتین**
شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین سنائی **بیت** عقل و فرمان کشیدنی
باشد * عشق و ایمان چشیدنی باشد * **وله فی المنقبة بیت** نور علمش کشنده کوثر
مار تیغش کشنده کافر * وگاهی سه قافیه چنانچه درین بیت **وله** فیض او در صفا سکینهٔ[3]
روح * فضل او در وفا سفینهٔ نوح * وگاهی رامیان دو قافیه آرند واین را
ذو قافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین **رباعی** ای شاه زمین بر آسمان داری
تخت * سست است عدو تا تو کمان داری سخت * حمله سبک آری و گران داری
لخت * پیری تو بدانش و جوان داری بخت * و شعرای مجرب ذوقافیتین شعری را گویند
که بر هر بیت از آن ذو قافیه که با ایستد معنی و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی
دیده نشده **متلون** عبارت از نظمی است که در دو بحر بیشتر خوانده شود و مثنوی سحر حلال
مولانا اهلی شیرازی مشتمل برین صنعت است و هر بیتش ذوقافیتین آورده و در قافیه دوم
رعایت تجنیس کرده و این ابیات از انجاست **مثنوی** ای شده در خمانه جانان منزلت خانه جان یافته زان منزلت

---

[1] قوله غنج و دلال کی دال غنج اول و سکون ثانی و جیم بمعنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد و دلال بالفتح و بکسر غمزه
و ناز اعوان بمعنی یاران و یاوران انصار بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که ایام هجرت
در مدینه منوره بمدد آن سرور در رسیدند ۱۲ برهان و غیاث [3] قوله سکینه بفتح اول و کسر کاف بمعنی آرام و آسایش و
بی‌پروا هستگی و نام دختر حضرت امام حسین رضی الله تعالی و در منتخب بضم اول و فتح کاف نام دختر نوشته ۱۲ع

ای شده مهر رخ نوزین چرخ * چرخ ازان آمده در عین چرخ * شده دل وجان بندهٔ
روی حسن * مظهر خلق خوش وخوی حسن * دیدهٔ حق اندر دمِ قربان حسین * یافته ازعالم
قربان حسین * بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بروزن مفتعلن مفتعلن
فاعلان وبحر دوم رمل مسدس مقصور بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت سلمان
ساوجی در سه بحر خوانده می شود و موصل بدو حرف است بیت لب تو حامیِ لولو
خط تو مرکز لاله * شب تو حامل کوکب مه تو باخطِ هاله * بحر اول رمل مثمن مجنون بحر دوم هزج
مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مجنون فتامل تلمیح واین صنعت چنانست که کلام مشعر باشد
بر واقعه از وقایع مشهوره یا اشارتی نماید بر چیزی که در کتب متداوله مذکور یا نزد ارباب
صنعتی از صناعات مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت هر که نظاره تو شد
دست بریده میشود یوسف عهدی وجهان نیم بهای روی تو * درین بیت
اشارتی نموده بقصهٔ دست بریدن زنان مصر از مشاهده جمال یوسف علیه السلام وله آن هر دم که توشه روح
طلب کنم * زال زرم که نام بر عنقا بر آورم * اینجا اشعاری نموده بقصهٔ پروردن سیمرغ زال را وله
چرخ از سموم گرمگه زاده وباهر چاشتگه * دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده * درین بیت
اشعاری بمسئله طبی نموده وآن این است که یاقوت بالخاصیت دافع وبا است
سیاق اعداد واین صنعت چنانست که چند چیز را بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین
بیت ابوطیب شعر الخیل واللیل والبیداء تعرفنی * والحرب والضرب والقرطاس والقلم * ودرین بیت نظامی
بیت غم وشادی بکار و بیم امید * شب و روز آفرین وماه خورشید * ونیز مولف این

سه قوله دیده حق اندر الخ یعنی حضرت امام حسینؑ وقت قربان شدن حق را دیده وآن نیکی از نسبت قرب یافته
لفظ قربان در مصرعهٔ ثانی مرکب است از قرب آن ۱۲ ؎ قوله مطوی موقوف است الخ جای عروض وضرب بر
وزن فاعلن یعنی از بحر سریع مطوی مکسوف وازبحر رمل محذوف می آید چنانچه لفظ نیز لیست در بیت اول مثلث شلا ۱۲
قوله بحر اول الخ رمل مثمن مجنون بر وزن فعلاتن هشت بار هزج مثمن سالم بر وزن مفاعیلن هشت بار مجتث مثمن مجنون بر وزن

بیتها مشتمل بر صنعت جمع است فافهم اما نزد شعرای عجم سیاق اعداد عبارت از انست که
اعداد را بترتیب یا ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**
یک دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه * شش روز هفت اختر نه قصر و هشت منظر *
مراد از سه حرف لفظ جام است که دربیت ماقبلش ذکر کرده و یک و دو شدن بمعنی مضاعف
شدن است **وله** دل هر دو جهان سه بار پیمود * یک اهل درین میان ندیده است *
تنسیق الصفات واین صنعت چنانست که موصوفی را صفات متوالیه ذکر کنند کقوله سبحانه
هُوَ اللّٰهُ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْمَلِکُ الْقُدُّوْسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَیْمِنُ الْعَزِیْزُ الْجَبَّارُ الْمُتَکَبِّرُ چنانچه
درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته **بیت** پاک دندان تیز تنگ آهیخته گردن
خرد گوش * سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال * **توشیح** واین صنعت چنانست
که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره
حاصل آید و از حروف اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی چند بر می آید مثل قصیده مشهور
سلمان ساوجی واهلی شیرازی که از هر دو سه بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر
حاصل می شود وملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن واین از
قبیل بازیچه طفلان است وباید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنایع
لفظی شود رعایت معنی را مقدم بدارد والا شعری که مشتمل بر صنعت لفظی باشد
و در جه معنی در و منحط شود مثل سگی یا خوکی است که عقد جواهر در گردن او بسته باشند
اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی جنبنا عن الجهل واهدنا الصراط المستقیم بمحمد واله الطیبین الطاهرین
المعصومین **الحدیقه الثالثه علم العروض** باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که

۱؎ اشاره به شش روز یست که آفرینش عالم در آن شد ۱۲ ؎۲ مومن مصدق رسل خلق السجاده هم ۱۲ جلالین ایمان
گردیدن وامین گردانیدن ۱۲ ؎۳ مهیمن گواه ونگهبان ونهربان ۱۲ ؎۴ عروض بالفتح نام علمیست که میزان شعر
باشد از منتخب ومنتهی الارب وکشف اللغات وبالضم خطاست ۱۲

اقسام

تنسیق الصفات

توشیح

مشجر و مدور و مربع

اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی

الحدیقه الثالثه علم العروض

بقصد متکلم صدور یابد وبعضی قافیہ را داخل تعریف شعر شمردہ اند وگفتہ اند کہ رعایت قافیہ
در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعہ
یا قصیدہ بودن آن وسکاکی در مفتاح این قول را رجحان دادہ وبعضی بر آنند کہ قصد
متکلم نیز در شعر لازم نیست واین قول مردود است زیرا کہ ہیچ متکلمے در عالم نیست کہ گاہی
کلام موزون بے قصد وشعور از وصدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید کہ ہر متکلمی را
شاعر خوانند واین صحیح نیست مدون این فن خلیل[۱] ابن احمد است کہ اوزان را از اشعار
عرب تتبع نمودہ مقرر در پانزدہ بحر ساختہ وادعای حصر درین اوزان نمودن دور از کار است
چنانچہ سکاکی در مفتاح میگوید والزیادۃ علیہا تتادی بارفع صوت بقبل لنطبع المستقیم
ان یزید علیہا ماشاء ولاحاکم فی ہذہ الصناعۃ الاستقامۃ الطبع وما مقدمات ومطالب این
فن را در پنج خیابان ذکر کنیم خیابان اوّل دربیان اوزان بحور وشرح اصول وضوابط و
دوائر آن بدانکہ اوزان اشعار عرب از روی استقراء وضبط خلیل ابن احمد بہ پانزدہ بحر راجع
میشود واین بحور را در لفظے چند منتظم ومضبوط ساختہ وآن الفاظ را اصول افاعیل گویند
وارکان نیز نامند وآن دہ لفظ ست دو ازان خماسی وہشت سباعی امّا خماسی فعولن فاعلن
وسباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات بضم التاء بلاتنوین فاع لاتن
مس تفع لن واین افاعیل از سہ چیز ترکیب یافتہ سبب ووتد وفاصلہ وہر یکے ازین سہ بر دو
گونہ است امّا سبب کلمہ دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند
اگر ہر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند امّا وتد کلمہ سہ حرفی است اگر وسطش ساکن آید آنرا وتد
مفروق واگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند وفاصلہ اگر سہ حرف متحرک متوالی وچہارش ساکن است
آنرا فاصلہ صغریٰ گویند واگر چہار متحرک متوالی وپنجمش ساکن باشد فاصلہ کبرٰے خوانند
پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافتہ وفاعلن عکس آن ومفاعیلن

[۱] از فرہود کرام قبیلہ الیست از نجد ۱۲ منتخب

مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصلہ صغری و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وتد مفروق و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب خفیف و بعضی بر انند کہ فاصلہ وجود ندارد و آنچہ را فاصلہ صغری می نامند اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچہ را فاصلہ کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و وتد مجموع است لکن واقفان صناعت انکار این معنی نمیکنند و سر این از مبحث زحافات بر متفطن خبیر معلوم خواہد شد اما اسامی بحور ازین قطعہ ظاہر میشود لمولفہ **قطعہ** بحورے کہ شعر اندران منحصر شد * بود شانزدہ نزد مرد سخندان * طویل و مدید و بسیط است و کامل * دگر وافر انگہ رمل پس ہزج دان * رجز بعد ازان منسرح با مضارع * سریع و خفیف است و مجتث فروخوان * پس از مقتضب چیست بحر تقارب * کزین قطعہ ظاہر شود صورت ان * دگر انکہ مشتق بود از تدارک * زعکس تقارب پدید آید آسان * بدانکہ خلیل ابن احمد بانی عروض را بر پانزدہ بحر گذاشتہ و بعد از و ابو الحسن اخفش بحر شانزدہم کہ مسمی بمتدارک است پیدا کردہ و ازین بحور بعضی از یک رکن حاصل آمدہ و بعضے از دو رکن اما آنچہ از یک رکن حاصل میشود ہزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچہ از دو رکن صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکہ بیت در بحر طویل بچہار فعولن مفاعیلن تمام میشود و در بحر مدید بچہار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط بچہار مستفعلن فاعلن انتمام مے پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف ہم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح بچہار مستفعلن مفعولات تمام مے شود و در بحر مجتث بچہار مس تفع لن فاعلاتن تمام مے گردد

و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود و در بحر مقتضب بچهار مفعولات
مستفعلن اتمام می‌پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از دو
رکن است و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل بهشت متفاعلن اتمام
می پذیرد و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر رجز بهشت مستفعلن تمام میگردد
و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می‌پذیرد و در بحر متقارب بهشت فعولن
تمام میشود و بعد از خلیل ابوالحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت درین بحر
نیز بهشت فاعلن تمام میگردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است
پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحور هشت جزو
است و چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد مسدس نامند و هرچه چهار جزو دارد
مربع گویند و اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعر عجم غیر مثمن و مسدس را در
استعمال نیاورده اند و بیت مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود و هر حصه را مصرع گویند و جزو اول
از مصرع اول را صدر خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصرع ثانی را ابتدا و جزو
آخرش را ضرب و عجز نامند و آنچه در وسط هر دو مصراع است را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد مربع
حشو ندارد و مثلث را بعضی بمنزله مصراع اول میشمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را
عروض و وسطش را حشو نامند و بعضی بمنزله مصرع دوم میگیرند اولش را ابتدا و آخرش را عجز
گویند و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل
است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی
از آن و هر بحری که در ارکانش تغیری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف
چنانچه بجای خود مذکور شود باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه
ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشود مثلا رکن

؎ قوله غیر مثمن الخ بقلت آورده اند چنانچه مثال مربع از اکثر بحور در حدایق العجم وغیره موجود است ۱۲

مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون هر دو سبب او را بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و اگر وتد را میان دو سبب در آری فاعلاتن می گردد و همچنین متفاعلن را که مرکب است از فاصلهٔ صغرے مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی مفاعلتن ترکیب می یابد و فعولن را که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس کنی فاعلن میشود پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن آغاز نمائی و وتد مجموعش را به آخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن مے آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ماقبلش را به آخر اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم مسدس اعتبار نمائی نه مثمن زیرا که سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی آید چنانچه در صدر مذکور شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را با آخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن میشود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ماقبل را به آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستف علن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میگردد و این بحر مضارع مسدس است و ازینجا ظاهر میشود که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع در انفکاک این دو بحر مقابل وتد مفروق مفعولات می آید پس وتد مفروق باشد لاغیر و ترکیب این در اتر کیب مستفعلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مفعولات مستفعلن مستفعلن میشود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات مس تفعلن مس تفعلن مف بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن مے آید و این بحر

مجتث مسدس است و دریجا نیز تفع درمس تفع لن وتد مفروق دارد بهان دلیل که مذکور شد و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره وضع نموده و برائی هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور هر دائره میم علامت متحرک و الف علامت ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن آنست که مثلاً فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر آنرا از فعولن آغاز نمائی و بخوانی بحر طویل مے شود و اگر از شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن مے شود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن مے شود و آن بحر بسیط است و این دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف ارکان است که بعضے خماسی و بعضی سباعیست



و بحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره مثلاً چهار بار بنویسی و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئے علن متفا بر وزن مفاعلتن مے شود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را مؤتلفه نامند وجه تسمیه اتفاق و ائتلاف ارکان است که هر دو سباعی است



وبحر ہزج و رجز و رمل از یک دائرہ است زیراکہ اگر مفاعیلن را مثلاً چہار بار بر خط دائرہ بنویسی و از مفا آغاز نمائی بحر ہزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن مے شود و آن بحر رمل است و دائرہ این ہر سہ بحر مسمی بہ مجتلبہ است و وجہ تسمیہ جلب ارکان از دائرہ اول است



وبحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائرہ است چہ اصل بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمدہ و اگر این را بر خط دائرہ بنویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس میشود و اگر از تفعلن شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن مے شود و آن بحر خفیف است

واگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستف بروزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میشود و این بحر مضارع مسدس است و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس است و اگر از عولات آغاز نمائی و بگوئی عولات مستفعلن مستفعلن مف بروزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن مے آید و آن بحر مجتث مسدس است باین قرار این شش بحر از یک دائره حاصل آید اما شرط آنست که همه مسدس الاجزا باشند و دائره این شش بحر را مشتبه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن و فاع لاتن منفصل با فلاتن و مستفعلن متصل است



اما بحر متقارب تنها یک دائره دارد و آنرا منفرده گویند و ابو الحسن اخفش ازین دائره بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را مثلاً بر خط دائره بنویسی و از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمائی و بگوئی لن فعو بروزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است و این دائره را متفقه نیز گویند و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان



خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

آنرا در اصطلاع این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور افتادن چیزیست از اصل
خود و بهم زاحف گویند تیری را که از نشان دور افتد باید دانست که مدار تغیرات ارکان
سه قسم است اول آنکه متحرکی را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی
بر اصل حروف رکن بیفزایند و عدد مجموع تغیرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود از روی
استقرا سی و پنج میرسد و بعضے از زحافات است که در یک رکن مخصوص وقوع می‌یابد و بعضے
در چند رکن می آید و ما در اینجا بیان کنیم که هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد پس بدانکه اضمار عبارت است
از ساکن کردن تای متفاعلن و چون عروضیان رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گردد
نقل می کنند به لفظی دیگر بهمان وزن که مانوس باشد بنا بر آن متفاعلن مضمر را به مستفعلن
منقول سازند و اضمار مختص به بحر کامل است و عصب عبارت است از ساکن نمودن لام مفاعلتن
نقل کردن آن بمفاعیلن این اختصاص بحر وافر دارد و وقف عبارت است از اسکان تای
مفعولات و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می‌یابد سریع و منسرح و مقتضب اما
خبن آنست که ساکن را از سبب خفیفی که در اول رکن آید ساقط کنند پس فاعلن فعلن بکسر عین
و در فاعلاتن متصل فعلاتن میماند و در مستفعلن متصل و منفصل متفعلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد و
در مفعولات معولات ماند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه
خبن حذف ساکن سببی است و از اینجا وتد مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر
رجز و رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع میشود
اما طی آنست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن
شود و منقول بمفتعلن گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط
و رجز و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفعلن در اینجا
منفصل است و ساکن چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما کف عبارت است از اسقاط

ساکن هفتم سببی پس در مفاعیلن مفاعیلُ و در فاعلاتن منفصل منفصل فاعلاتُ بضم آخر بما
بماند لی نقل و این زحاف در بحر طویلُ و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع وقوع میشود
امّا قبض اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن مفاعلن و در فعولن فعولُ بضم لام بماند
این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب و مضارع وقوع می یابد امّا تشعیب
عبارتست از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند
بعضی برآنند که عین ساقط میشود و بعضی برآن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که
الف است ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در سوم
فاعلتن بسکون لام بماند و در هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف
و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق است نه وتد مجموع امّا
قصر آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن
مفاعیل و در فاعلاتن منفصل منفصل فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مستفعل بماند
و این را بمفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و هزج
و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید امّا قطع آنست که ساکن وتد مجموع را که در آخر
رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن نمایند پس در مستفعلن مستفعل ماند و منقول بمفعولن شود
و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در
فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش را اسقاط نموده
ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام بماند و منقول بفعلن میشود و این
زحاف در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و در
مضارع بعلت وتد مفروق واقع نمیشود و در خفیف و مجتث و مقتضب وقوع قطع در فاعلاتن خواهد
بود نه در مس تفع لن منفصل امّا وقص آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن او را
بیندازند درین صورت بمستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این زحاف

اختصاص بحر کامل دارد اما عقل آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن
اورا بیندازند درین صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این مختص
به بحر وافر است اما نقص آنست که متفاعلن مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن
اورا ساقط نمایند درین حال متفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصه بحر کامل است
اما کسف بسین مهمله آنست که وقف و کسف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای اورا اول وقف
کنند و بعد ازان ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و منقولش
مفعولن میشود و اما شکل عبارت است از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و
درینصورت فعلات بضم تا میماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید اما در بحر مضارع مجال
ندارد بجهت آنکه خبن را در وراه نیست اما حذف آنست که سبب خفیف را از آخر رکن
بیندازند پس در فعولن فعو میماند و منقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیل مفاعی منقول بفعولن
و در فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن و این زحاف در بحر مدید و خفیف و هزج و رمل و
مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و اخذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن
ساقط نمایند در مستفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن متفا منقول
بفعلن بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن زحاف در بحر بسیط و کامل در جزو متدارک مطرد
است و در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد شاذ و در مس تفع لن منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد مفروق
دارد اما اصلم آنست که وتد مفروق را از مفعولات بیندازند و مفعو ماند منقول بفعلن
بسکون عین گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و قطف عبارتست
از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و درینصورت مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد
و این زحاف مخصوص بحر وافر است و ابتر آنست که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند و درینصورت
فع میماند و بتر در رکن مفاعیلن اجتماع جب و خرم است و شرح این هردو عنقریب مذکور شود و
این زحاف در بحر متقارب و هزج واقع میشود و اما تسبیغ آنست که الف در سبب خفیف

آخر رکن بیفزایند و درینحالت مفاعیلن مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن منفصل و
منفصل فاعلاتان منقول بفاعیلان گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب می‌آید
وطویل و مجتث امکان وقوع دارد اما اذاله آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیاده
(اذاله دامن دراز کردن یا فرو گذاشتن ۱۲ م)
کنند پس مستفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف در
بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض و
ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل آنست که سبب
خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و
متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدع بدال
مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تا سے او را ساکن کنند لات
ماند و منقول بفاع شود چون الف فاع را ساقط کنند فع میماند و آنرا منحور خوانند و این بحر
سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما جب بالفتح آنست که هر دو سبب را از رکن مفاعیلن
بیندازند درین صورت مفا میماند و منقول بفعل بسکون لام میشود و این در غیر بحر هزج نمی‌آید
اما خرم عبارت است از اسقاط متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن واقع شود و این
زحاف در هر موضعی لقبی خاص باعتبار آن موضع می یابد و وقوع این اکثر در رکن صدر و
ابتدا میباشد اما اگر فعولن را خرم کنند بی تغییر دیگر آنرا اثلم گویند و اگر قبض را با خرم در
(ثلم کناره شکستن از تیغ و شمشیر ۱۲)
فعولن جمع نمایند اثرم بثاء مثلثه خوانند در صورت اول عولن منقول بفعلن بسکون عین میشود
(ثرم افتادن دندان پیشین ۱۲)
و در صورت دوم عول بضم لام میماند و منقول بفعل میگردد و چون سباعی فاصله وار را که مفاعلتن باشد
خرم کنند فقط آنرا اعضب گویند و اگر خرم را با عصب در وی جمع نمایند اقصم نامند و
(بریدن و خفیف کردن ۱۲ قول گوسپند یک شاخ شکسته ۱۲ شکستن دندان پیشین ۱۲)
درینحالت فاعلتن بسکون لام میشود و منقول بمفعولن میگردد و اگر فعل را با خرم در وی جمع سازند
اجم گویند درینصورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله وار را که وتد مجموع اول او باشد چون خرم کنند فقط اخرم
(گوسپند بی شاخ ۱۲)

ف قوله اخرم الخ اگر رکن اخرم در حشو بیت افتد آنرا مستحق نامند ۱۲ گردیدن ۱۲

نامند و چنین سباعی نیست مگر مفاعیلن و در صورت خرم فاعیلن میماند و منقول بمفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در و جمع کنند **اشتر** خوانند و درینحال فاعلن میماند و چون خرم را با کف در و جمع سازند **اخرب** گویند بخای معجمه و رای مهمله و درینصورت فاعیل بضم لام میماند و منقول بمفعول بضم لام میگردد و چون حذف با خرم در و جمع نمایند **ابتر** نامند و درینحال فاع میماند و منقول بفع میگردد و وقوع این زحاف در بحر متقارب و طویل و هزج و وافر و مضارع است و اجتماع حذف و قصر را در مفاعیلن **اهتم** گویند و درین صورت مفاع میماند و منقول بفعول میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند فاع میماند اینست بیان تغیرات افاعیل بر سبیل استیفا و استقصار و پوشیده نماند که گاهے میان دو حرف رکنی از ارکان **معاقبه** واقع میشود و گاهے **مراقبه** اما **معاقبه** آنست که سقوط آن هر دو حرف معًا جایز نباشد و **مراقبه** آنست که نه سقوط هر دو معًا جایز باشد و نه ثبوت هر دو معًا جایز بود و ذکر بحور و امثله آن اشارت بعین هر دو مواقع کرده آید **خیابان سوم** در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن باید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که اجزاے بیت را از هر بحری که باشد باجزای ارکان آن بحر بطریقے که متحرک و برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف ملفوظ معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجاے دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن فعلن بسکون عین و واو که بیک واو مینویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند و گاهے حرکت را بجاے حرف و گاهی حرف را بجاے حرکت میشمارند و التقاے ساکنین چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون ساکن است آن نون را در تقطیع ساقط می نمایند و اگر غیر نون است آنرا متحرک میسازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم می شود

حکیم اسدی ز شوق لبش خون همی خورد دل ✤ دو تا گشته زلفش

ا؎ یعنی اول ساکن باشد دوم نون ساکن چون یا شود بر وزن فاعلن مثالش در شعر حکیم اسدی و جود ندارد و لیکن قول او که مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود محل تامل است ۱۲

همی بر دو دل ❊ تقطیعش چنین کنند ز شوقی فعولن لبش چو فعولن همی خور فعولن و دل فعل و تا گش فعولن ت زلفش فعولن همی بر فعولن و دل فعل و بعضی از قدما ساکن دوم را که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف مد باشد نیز ساقط می نمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطّار قدس سرّهٗ یافته می شود امّا متأخرین این را نمی پسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است بیت بدستم ده آن رشک یاقوت را ❊ که سازم علاج عقل فرتوت را ❊ جیم علاج را بالضرورت در تقطیع قطع باید کرد تا بیت موزون شود امّا اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند هر دو را بحال میگذارند خواه آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه درین بیت انوری ۵ غلط را سوخت حکمت بر در سهو ❊ چرا را سوخت امرت بر سر چون ❊ تقطیع هر دو مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور درین صورت یکی را از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این در جائی است که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد امّا اگر در آخر مصرع سه ساکن بیارند یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ این پیک نامور که رسید از دیار دوست ❊ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ❊ تقطیعش مفعول فاع لات

۱ه دل بر دا این قاعده متحرک شده حرف موقوف در وسط شعر اگر غیر نون بعد مد باشد در تقطیع متحرک میشود عام از اینکه حرفی از هر دو ساکن مد و نون نباشد چنانکه در مثال مذکور است یا اول مد باشد و دوم نون نباشد چون دیار و دور و دیر یا اول مد نباشد و دوم نون باشد چون امن و عون و عین ۱۲

۲ه مد بودن حرف دوم ساکن ممکن نیست چه تعریف مد اینکه حرف علت ساکن حرکت ماقبلش موافق پس وقتی که ماقبل آن هم ساکن است حرکت از کجا خواهد آمد که موافقت خواهد کرد و فقدان توافق حرکت را غیر مد بودن لازم مطلب اینکه ساکن دوم را اگرچه غیر نون باشد هم که بعد واقع شود ساقط می نماید چنانچه فخر الزمان بدرجاجی یا لفظ شتاب ترا در بیت قصیدهٔ چیستان قلم از تقطیع دور کرده است مذکور این است ۱۲ ۵ آن شاهد عودی نقاب آورد در چین دم ناب ❊ در سمور آمد ز شتاب در پالشان شد معجز مش ❊ از بحر رجز مثمن است ز لش مستفعلن هشت بار ۱۲

۳ه قوله جیم علاج بالضرورت در تقطیع الخ ظهوری جیم را با قاف وصل کرده عین را از میان انداخت و همچنین میرزا جان عاقل درین بیت ناتوانی تخته بند یک مقام عاقل مباش ❊ خاک بر سر میکند در خانهٔ آئینه آب ❊ میم را با الف وصل کرده عین را دور کرد چنانکه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام اهل پیار واقع شده از انجمله است ۵ ای به نقاب عارضت شعلهٔ جمال نگاه ❊ عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه ❊ و سبب وصل آنست که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمیتوانند و عین را همزه میخوانند ناصر علی هم در این عین غوطه میخورد و میگوید ۵ ای رگ جان بهار این همه بیرحمی چیست ❊ خاک از مقدم تو خون شدن عادت نادر ❊ اما گاهی یا مرزم و ولایت هم در گذاشته این عین می لغزد چنانکه ظهوری از شیری هم از اهل ولایت است و خواجه باقر عزت شیرازی نیز میگوید ۵ بامید خرد مسلم انشا بحال خود نمی آرد ❊ پایی انسانها مجنون کشتی عاقل نگردد ❊ پس نتیجه اینکه متاخرین ساکن دوم را قطع نمی نمایند بلکه عین را می اندازند اگرچه اینهم غیر مناسب است کلام خود را از دخال این چنین عیوب محفوظ باید داشت ۱۲

مفاعیل فاع لاتن می شود والف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط مینمایند چنانچه درین بیت
ولد من از بیگانگان هرگز ننالم + که با من هرچه کرد آن آشنا کرد + واگر ملفوظ شود ساقط
نمیگردد چنانچه درین مصرع من از دل وجان بندهٔ جانانه شدم + دهای که وچه ساقط میشود
وهای گریه وخنده وبسته ورفته ومانند آن گاهی ساقط وگاهی بجای یکحرف وگاهی بجای دو
حرف می آید ومثال هر سه این بیت است **فقیر** گشته و لعل لب جانانه ام + ز آبحیوان پر
شده پیمانه ام + درین بیت های گشته بجای دو حرف تقطیع می آید وهای جانانه ساقط و
های لفظ شده در حساب یکحرف وتقطیعش چنین است گشته ربع فاعلاتن لی لبی جا فاعلاتن
نان ام فاعلن ز آبحیوا فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان ام فاعلن وواو خواب وخور
وخوش وخورشید ومانند آن ساقط میشود وهمچنین واو تو وچو وواو عطف درجاییکه ملفوظ
نشود ساقط است وحرف مشدد قایم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع
ساقط نمیگردد **خیابان چهارم** در تفصیل اوزان بحور وامثلهٔ آن بباید دانست که هر
بحری که زحاف در ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند واگر زحاف داشته باشد مزاحف نامند وبحور
بسبب زحافات متنوع بانواع متعدده ومتشکل باشکال مختلفه میگردد وما از انجمله آنچه میان شعرای عجم متداول
است بتفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحور دائرهٔ مختلفه ومؤتلفه را قدمای فصحای عجم اصلا استعمال
نکرده اند واز متاخرین اول مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته وازان باز این بحر در
شعرای عجم شیوع یافته وبحور سه دائره دیگر درمیان اینها شایع ومستعمل است مگر بحر مقتضب
از دائره مشتبه که آنرا نیز بندرت آورده اند ومقصود از شیوع واستعمال کثرت است پس اگر کسی
بطریق ندرت وشاذ در بحور متروکهٔ مذکوره شعر گفته باشد حکم بر مستعمل بودن آن نمی توان کرد
مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده **فقیر** آئینه دم زند گر ز صفای تو + آب شود ز شرم پیش
لقای تو + بیت مذکوره از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون مقطوع است ورکن مستفعلن مطوی و
فاعلن مخبون مقطوع آمده ومثل این بیت که در بحر طویل سالم گفته ام + زهی بر جمال تو

جهانی تماشائی * ز لعل می آلودت لنظر مست و شیدائی * پس بحوری که نزد شعرای عجم
متروک است طویل و مدید و بسیط و وافر و مقتضب است و مستعمل ایشان هزج و رجز
و رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع و منسرح و متدارک و متقارب است و بحر کامل را غیر
از سالم در فارسی نیاورده اند و بنا زحافات او را در اجزای بیت و در طریقه شعرای عرب گذاشته
چنانچه در هر موضع اشاره بآن کرده شود و باین سبب اوزان اینها در اکثر جاها غیر
اوزان عرب است و در بعضی جاها مطابق **بحر هزج** شعرای عرب این بحر را
مسدس و مربع استعمال کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و مثمن را سالم
و مزاحف نیز می آرند اما مسدس را سالم نمی آرند و عروض و ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده
اند سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجای خود مذکور شود و اما در صدر و ابتدا
و حشو آن زحافات بسیار می آید و اوزان بسیار از آن حاصل میشود هزج مثمن سالم
خاقانی گوید ؎ نثار اشک من هر شب شکر ریز است پنهانی * که همت راز نا شوئی
است بازانو و پیشانی * تقطیع نثار اشکِ مفاعیلن منِ هر شب مفاعیلن شکر ریزش
مفاعیلن ت پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان سالم آمده **هزج مثمن اخرب
مکفوف محذوف** خاقانی گوید ؎ دردی که مرا هست بمرهم نفروشم *
گر عافیتش صرف دهی هم نفروشم * بروزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن * درینجا صدر و
ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است **هزج مثمن اخرب**
؎ گفتی که بخاقانی وقتی شکری بخشم * بخشو و نیم و الله وقت است گرم بخشی * بروزن
مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم و حشو
یک رکن سالم آمده **هزج مثمن اشتر** ؎ وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی *
حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی * بروزن فاعلن مفاعیلن چهار بار
است و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و یک حشو یک جزو اشتر و

یکجز و سالم آمده **هزج مثمن مکفوف مقصور محذوف** مولوی روم قدس سرّه فرماید ؎ زهی باغ زهی راغ که بشگفت ز بالا ✤ زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالے ✤ اینجا همه اجزا مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ما قبل ضرب مکفوف است و تتمه اوزان هزج مثمن در رباعی مذکور شود **هزج مسدس مقصور** شیخ نظامی گوید ؎ سخن گوهر شده و گوینده غواص ✤ بسختی در کف آید گوهر خاص ✤ بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل و درین وزن اختلاف عروض و ضرب در قصر و حذف جائز است هزج مسدس اخرب مقبوض مسبّغ خاقانی گوید ؎ هر غم که در آسمان حشر کرد است ✤ غوغا بدر دل من آورد است ✤ بروزن مفعول مفاعلن مفاعیلان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مسبّغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن زحاف هم تغیر مے یابد چنانچه درین بیت وله با دانش من نساختی و بر آری ✤ دانش یکره است و دهر نامرد است ✤ اینجا صدر اخرب و ابتدا اخرم و عروض سالم و ضرب مسبّغ آمده و حشو مصرع اوّل مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است **هزج مسدس اخرب مکفوف** انوری گوید ؎ تا کار کس آن نیست که او خواهد ✤ کارت همه آن باد که آن خواهی ✤ بروزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر حشو را جائی مکفوف و جائی مقصور آرند جائز است **هزج مسدس اخرب مقبوض** انوری گوید ؎ چندانکه مروت است در دادن ✤ در ناستدن هزار چندان است ✤ هر دو مصرع بروزن مفعول مفاعلن مفاعیل می آید و ضرب درین مسبّغ است[1] **هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف** شیخ نظامی بیت از چهره و زلف پر شکنجت ✤ در دامن اژدهاست گنجت ✤ بروزن مفعول مفاعلن فعولن و اینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین وزن چندین زحاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری ؎ آن درین لعل آهنین سم ✤ اے سوسن گوش خیزران دم ✤ بروزن مفعولن فاعلن

[1] قوله هزج مسدس الخ چونکه درین بیت عروض سالم صرف ضرب مسبّغ است لهذا مصنف رحمة الله علیه درینجا قید مسبّغ فرو گذاشت جائیکه عروض و ضرب در دو سبّغ مے آید قید تسبیغ معتبر مے شود ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده
و درین بیت جامی ؎ ای خاکِ تو تاج سربلندان ٭ مجنون تو عقل هوشمندان ٭ اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است و درین بیت فقلیش شیرین کار کند چو بنیاد ٭ صد مزدور آورد چو فرهاد ٭ اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است و کلیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشوش مقبوض خواهد بود و اگر اخرم آید حشوش اشتر خواهد بود لاغیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف زحاف را عوام سکنهٔ شعر گویند بحر رجز و این بحر را فصحاے عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعراے عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی بیشتر و شعراے عجم مسدس این را هم نیاورده اند[1] و همچنین مزاحف آنرا غیر از مجنون مطوی کمتر استعمال نموده اند رجز مثمن سالم خاقانی گوید ؎ مرغان و ماهی در وطن آسوده اند الاکه من ٭ بر من جهانی مرد و زن بخشوده اند الاکه تو ٭ تقطیعش مرغانما مستفعلن هی در وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن د الاکه من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده و استاد عبد الواسع جبلی رحمه مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیدهٔ مسجع درین وزن گفته این بیت از انجا است ؎ دارم ز لبش نیرنگ او و دل چون دهانِ تنگ او ٭ آه از دل چون سنگ او وز ناز و خشم و جنگ او ٭ تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم در چنگ او ٭ وز عارضِ گلرنگ او چون گل دریده پیرهن ٭ رجز مثمن مطوی مجنون خاقانی گوید ؎ خانهٔ دل بچار حد وقفِ غمِ تو کرده ام ٭ حد وفا همین بود جور ز حد چه میبری ٭ بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و یکی مجنون آمده من اول الے آخره و اگر خبن را بر طی مقدم آرند وزن چنین میشود ؎ فغان کنان هر سحری بکوی تو میگذرم ٭

---

[1] قوله و شعراے عجم مسدس این را هم الخ از مسدس آوردن شعراے عجم انکار محض نمودن و آینده مثالش آوردن عجیب تر از هر عجب است لازم بود که این را هم بحث کمتر استعمال داخل کردستی ۱۲

چو نیست رہ سوی تو ام بہ بام و درمی نگرم ٭ وزنش عکس بیت سابق است ٭ رجز مثمن مطوی مولوی روم قدس سرہ فرمایدے مردہ بُدم زندہ شدم گریہ بدم خندہ شدم ٭ دولت عشق آمد و من دولت پایندہ شدم ٭ تقطیعش مفتعلن ہشت بار است و درینجا جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم ے ای از رخ ماہ فلک گشتہ خجل ٭ پیش قدت سرو سہی پا بگل ٭ تقطیعش شش مستفعلن تمام میشود ٭ رجز مسدس مطوی ے در بزم آن ماہ نیاید نفسے ٭ شکوہ ازان ماہ مراہست بسے ٭ وزنش شش مفتعلن تمام میگردد و ز حاقانی کہ شعرای عرب درین بحر بکار بردہ اند مطبوع فارسیان نبودہ لہذا استعمال نکردہ اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن نیاوردہ اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آوردہ اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم کمتر آید بلکہ اکثر محذوف مقصور یا مقطوع یا اشعث یا سبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گویدے تا خزان زد خیمہ کافور گون بر کوہسار ٭ مفرش زنگار گون برداشتند از مرغزار ٭ تقطیع چنین میشود تا خزان زد فاعلاتن خیم ای کا فاعلاتن فور گو بر فاعلاتن کوہسار فاعلان الخ درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم آمدہ رمل مثمن محذوف معزی گوید ے گر رو او ماہ است اگر بر ماہ مشک افشان بود ٭ قد او سرو است اگر بر سر دلستان بود ٭ و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مشکول خاقانی گویدے بغلامی تو مارا خبر از جہان بر آمد ٭ گہی ز زلف کم کن کمری فرست مارا ٭ بروزن فعلات فاعلاتن چہار بار است و درینجا یکجز و مشکول و یکجزو سالم تر بیت آمدہ رمل مثمن مخبون مقصور خواجہ حافظ فرماید ے میکنم ہر نفس از دست فراقت فریاد ٭ آہ گر نالہ زارم نرساند بتو باد ٭ بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مخبون مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمدہ و درین بیت بابا فغانی ے اینکہ از وصل تو ام غنچہ مقصود شگفت ٭ گل آن است کہ با خار غمت ساختہ ام ٭

عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مخبون
مقطوع مرزا صائب گوید ؎ عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد ٭ آتش از سرزنش خار چه
پروا دارد ٭ تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بروزن فعلن بسکون عین
رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ؎ مردمان عیب کنندم که چرا دل بتو دادم ٭ باید
اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی ٭ بروزن فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده
و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند
چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته ؎ رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و دو عارض و
خال لبت ای سرو پری روی سمن بر ٭ شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است
و بلال و طرف چشمهٔ کوثر ٭ تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود از انجمله صدر فاعلاتن
آمده و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث
مقصور انوری گفته ؎ روی عیش و طرب بستان است ٭ روز بازار گل و ریحان است ٭
بروزن فاعلاتن فعلاتن بسکون عین و دیگر زحافات و اوزان رمل مسدس مثل مثمن است
که شرح داده شد و اعادهٔ آن تحصیل حاصل است بحر سریع سالم این بحر را هیچ
یک از شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب این بحر را اکثر
مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار کرده سریع مطوی موقوف
شیخ نظامی گوید ؎ شیر سگی داشت که چون بو گرفت ٭ سایهٔ خورشید بر آهو گرفت ٭
تقطیعش چنین میشود شیر سگی مفتعلن داشت که چه مفتعلن بو گرفت فاعلات الخ و درینجا
عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی

؎ قوله و باقی مثل بیت سابق الخ درین عبارت تسامح است چه در بیت سابق ابتدا سالم و درینجا مخبون است و همچنین در بیان
این بحر قید مشعث افزون است ۱۲ ؎ بروزن فعلاتن هشت بار الخ درین مصرعه صدر و ابتدا سالم است پس
بروزن فعلاتن هشت بار چگونه خواهد شد وزنش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن است دو بار ۱۲

فرماید ؎ شیر خدا شاہ ولایت علی * صیقلے شرک خفی و جلی * بروزن مفتعلن مفتعلن
فاعلن و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف باقی مطوی آمده خاقانی حلقهٔ ارم شود
از زلف تو * حاتم جم خواهی تا وان آن * وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و
مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی
موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است و این تغیر زحاف را عوام سکتهٔ شعر خوانند و
چنانچه درین بیت وله قمری از بوستان خاموش گشت * فاخته از لحن فرو ایستاد * وزن مصرع
اول مفعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی
مقطوع مجدوع ؎ ای گل روییت سنبل خیز * حلقهٔ زلفت آتش بیز * بروزن مفتعلن
مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین
وزن گاهی مکفوف بجای مقطوع و منحور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت فقتیل تیغ
بکف از ناز بیا * تا نشده عمرم سپری * بروزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف
؎ ای نازنین در کوی ما گذر کن * ای مه جبین بر روی ما نظر کن * بروزن مستفعلن
مستفعلن فعولن و درینجا عروض و ضرب مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن در
فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر نیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند و عرب
مثمن بیاورده اند و عجم مسدسش را کمتر استعمال نموده اند و عروض و ضرب را موقوف می
آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف انوری
گوید ؎ نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست * چین سر زلف تو رونق عنبر شکست تقطیعش
چنین شود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ و
درینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف و در حشو
مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی موقوف مکسوف خاقانی گوید ؎
عشق بعشر دیا بر نمط کبریا * بر در دست نخست هستی ما را زما * بروزن مفتعلن فاعلات

مفتعلن فاعلن و این عکس بیت اول است فتامل و در حسن مطلع این قصیده زحاف را تغیر داده وله گیرم چون گل نه ساختهٔ خونین لباس ٭ کم ز بنفشه مباش دوختهٔ نیلی وطا ٭ صدر درین بیت مقطوع آمد و باقی مثل مطلع مذکور است و درین وزن تغیر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شد درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد هر که ثنائے ترا حد و نهایت نهاد ٭ بحر فلک را بجهد جست میان و کران ٭ مغز و ابدان نشانا از جگرم برگذشت ٭ حادثهٔ کشیده حسام نوک زدوده سنان ٭ چنان فتاد این درآن چو چاک در برگ گل ٭ چنان گذشت آن ازین چو سوزن از پرنیان ٭ بیت اول منسرح مثمن مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم نیز بهمین وزن است مگر صدر آنکه مخبون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اول است امّا در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده و وزن اینست مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید ے بافتن ریسمان نه معجزه باشد ٭ معجزه داود بین که آهن بافت است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمد و باقی اجزا مطوی منسرح مسدس مطوی مثالش ے شاه جهان باد تا زیانه بود ٭ کز کرمش

ف۱ قوله نیلی وطا الخ وطا بفتح رفتن و پامال کردن و بکسر واو و همزه در آخر باکسی موافقت و جامه که بر هودج وغیر آن بیندازند و بمعنے بستر و نهالین و لباس ۱۲ ف۲ قوله و باقی مثل مطلع مذکور الخ درین مقام هم تسامح است چه در مطلع حشو موقوف و عروض و ضرب مکسوف است و درین بیت حشو مصرع اول مکسوف و عروض موقوف و حشو مصرع ثانی موقوف و ضرب مکسوف است ۱۲

ف۳ قوله بیت اول منسرح الخ درین مقام اختصار دور از کار است چنین باید نوشت بیت اول منسرح مثمن مطوی مکسوف موقوف است مصرع اول بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و دوم بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و در بیت دوم صدر مخبون مصرع اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور مصرع دوم بیت اول است و در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده مصرع اول بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلن و مصرع دوم بر وزن مفاعلن فاعلات مفاعلن فاعلات ۱۲ ش ف۴ قوله بافتن ریسمان الخ تقطیعش چنین میشود بافتن مفتعلن ریسمان نه فاعلات معجزیا مفتعلن شد فع معجزه دا مفتعلن ود بے که فاعلات آهن با مفتعلن فت فاع ۱۲

خلق شادمانه بود * بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و درینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح مسدس مطوی مقطوع ؎ بسکه بو بیت اسیر شد جانم * گر بگذاری گریخت نتوانم * بروزن مفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض و ضرب مقطوع و باقی مطوی آمده واین دو وزن نزد شعرای عجم کثیر مستعمل است بحر مضارع سالم این بحر نیز هیچ یک از شعرای عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر خبن و شکل را مجال نیست بجهت آنکه فاع لاتن وتد مفروق دارد و خبن عبارت از اسقاط ساکن سببی است و میان یا و نون مفاعیلن درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معًا جائز نیست مضارع مثمن اخرب خاقانی گوید ؎ از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم * وز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی * تقطیعش چنین میشود از تو وفا مفعول فا نیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن الخ و درینجا رکن مفاعیلن اخرب آمده و فاع لاتن سالم و حکیم خاقانی در مطلع و دیگر ابیات این غزل زحاف را تغیر داده و آن اینست وله کردی سخت با ما عهدی چنانکه دانی * ماند بانکه بر سر آن عهد خود نمانی * از خون من نواله فرستی برای هجران * یکره بخوان وصلم ناکرده میهمانی * در مصرع ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و باقی هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور امیر معزی گوید ؎ گفتم مرا سه بوسه ده اے ماه مهربان * گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان * بروزن مفعول فاع لات مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب حشو مکفوف عروض و ضرب مقصور آمده و درین بیت وله از پای او عبیر شود گرد بر بساط * وز دست او ز خلق فشود ایب

ط۱ قوله باقی مطوی آمده الخ حشو مطوی موقوف است زیرا که گریخت در بیت خیر بروزن فاعلات بسکون تا است پس درین وزن قید موقوف هم زاید کردن است ۱۲

ط۲ قوله در مصرع ثانی مطلع الخ تقطیع مصرع ثانی مطلع چنین است ماند بان مفعول لاکه بر سر فاعلات ان عهد مفاعیل خد نمانی فاعلاتن و تقطیع مصرع اول از بیت بدینگونه است از خون مفعول من نواله فاعلات فرستی به مفاعیل رای هجران فاعلات در حشو فاعلات مفاعیل مکفوف آمد اما در عروض فاعلات مقصور است و عروض بیت سابق فاع لاتن سالم پس مماثلت کجا ماند ۱۲

در لگن ٭ عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت انوری
نام شب از صحیفۀ ایام بسترد ٭ از زر اگر تو اجازت یابد گر آفتاب ٭ مصرع اول بروزن
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع دوم بروزن مفعول فاع لاتن مفعول
فاع لان آمده اول اخرب مکفوف محذوف است و دوم اخرب مقصور مضارع
مثمن مکفوف مقصور ما گران طرّه هست مشک بما چون ندادی بوی ٭ دران چهره
هست ماه چرا در کشید روی ٭ بروزن مفاعیل فاع لان چهار بار و درینجا رکن مفاعیلن مکفوف
و رکن فاع لاتن مقصور واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید تا
ملک جهانرا مدار باشد ٭ فرماندۀ آن شهریار باشد ٭ بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن درینجا یک
رکن فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی که در هجو پدر خود گفته
هم طبع او چو تیشه خراشنده ٭ هم خوی او برنده چو منشارش ٭ یک رکن فاع لاتن از اصل
مثمن در عروض و ضرب کم شده و زحافش مطابق بیت سابق است و فرقش مفعول
فاع لات مفاعیلن می شود مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور انوری گوید
گو آصف جم گو بیا ببین ٭ بر تخت سلیمان راستین ٭ پیشش بدل دیو و دام و دد ٭ در هم
زده صفها حور عین ٭ بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف
و عروض و ضرب مقصور آمده مگر عروض بیت دوم که محذوف است نه مقصور و ازینجا معلوم میشود که
مضارع مثمن را چون مسدس نمایند از فاع لاتن یکجزو کم میکنند نه از مفاعیلن چنانچه در مجتث و
این بحر را عرب اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعراء عجم بغیر از مثمن بنا ننهاده اند و درین بحر طی
خیل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از سبب و زحاف سین
و نون هست تفع لن این بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون فغانی گوید تو آن گلی که
مه آسمان جبین تو بوسد ٭ ملک ز سدره فرود آید و زمین تو بوسد ٭ تقطیعش چنین میشود تو آ
نگلی که مفاعیلن که مهی آ مفعلاتن سما جبی مفاعلن نه تو بوسد فعلاتن الخ و درینجا همه اجزا

مخبون آمده مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید ؎ برجهان نشوم ورنشوم
چو خاک مهین ٭ دم کهان نخورم ور خورم بکوه گیاه ٭ بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان
دوباره درینجا عروض وضرب مخبون مقصور و باقی مثل بیت سابق است درین وزن گاهی
جزوی راشعث آرند وگاهی عروض محذوف وضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه
درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیری در ترکش قضا که فلک ما ٭ سوی دلم
بسر انگشت امتحان نگشود ٭ وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و مصرع ثانی بروزن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده وگاهی عروض یا ضرب یا هردو درین وزن مقطوع
آرند چنانچه درین بیت وله بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب ٭ بدان صفت که
بود آب را میان آتش ٭ درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است و درین بیت
عنصری ؎ هنوز لشکریان را ز خون مردان شان ٭ سم ستوران لعل است و تیغها احمر
وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین و مصرع دوم بروزن فاعلن
مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مقطوع و
صدر و ابتدا در هردو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک جزو مخبون و یک جزو مشعث
آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر خفیف و این بحر را شعرای
عجم غیر از مسدس نیاورده اند و صدر و ابتدا ایش یا سالم یا مخبون می آید یا مسبغ و عروض
و ضربش گاهی مقصور یا محذوف گاهی مشعث و گاهی مقطوع و گاهی مخبون آرند این بحر
نیز مطوی و مخبون نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد خفیف مسدس مخبون
؎ ای صبا بوسه زن در او در ا ٭ ور نخبد لب چو شکر او را ٭ تقطیعش چنین میشود ای صبا
بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او در ا فعلاتن الخ و درینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون آمده

---

۵۱ قوله مهین الخ مهین بفتح میم و کسر ها و یا معروف در عربی بمعنی سست و ضعیف و مجازاً بمعنی حقیر و خوار ۱۲ ۵۲ قوله دم
الخ دم بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و در فارسی بمعنی نفس و دمن و افسون و فریب و مکر و جرعه و دانه که از آب و غیره ۱۲

خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور ه حکیم سنائی قدس سرّه در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته ؎ هم نبی را وصی و هم داماد ٭ چشم پیغمبر از جمالش شاد ٭ بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلان و دریجا صدر و ابتدا سالم و حشو مجبون و عروض و ضرب مشعث مقصور آمده و درین بیت خاقانی چون کنم چون گلستان امید ـ دیده ام را نصیب خار افتاد ٭ عروض مجبون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده باقی مثل بیت سابق ست و تشعیث در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع ست خفیف مسدس مجبون مقطوع حکیم سنائی فرماید ؎ گر نداری کلام دستوری ـ که بر د نامت از سر دوری ٭ بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مجبون و عروض و ضرب مقطوع آمده بحر مقتضب و ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرائے عجم نیست و آن اینست ؎ سرو گلعذار منی فصل نوبهار منی ـ من اگرچه ننگ توام عز و افتخار منی ٭ تقطیعش چنین میشود سرو گلع فاعلات ذار منی مفتعلن فصل نوب فاعلات نار منی مفتعلن الخ و دریجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل قدمائے شعرائے عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از قدما امیر خسرو دہلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعده از و بعضی دیگر نیز غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نه کرده اند جامی ؎ ز خدنگهائے جفائی او چه قدر خوشم که هنوز از ان ـ نزد لم نکرده یکے گذر ز قفائی آن دگرے رسد و راقم حروف مزاحف و مسدس این بحر را نیز گفته فقیر صنما خیالت را چه شد که بماند ار دل الفی کجلم ز واقت کرو فابسرم گذار و مستے ٭ بروزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و دریجا یک رکن سالم و یکے مضمر علی الترتیب آمده کامل مسدس مضمر مذال فقیر گوید ؎ چو عیان شوی آسایدم روح و روان ٭ چو نهان شوی از جان من خیزد فغان ٭ بروزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان دریجا صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را شعرای عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف بانواع زحافات آورده اند اما غیر از

مثمن اختیار ننموده و عروض و ضرب این را یا سالم یا مقصور و یا محذوف آورده اند
یعنی مسبغ تمام و مرکبع نیاورده زیرا که نکو و ازیبا نیست مصنف را معلوم نشده لیاجامی و غیره و درین بحر ما شانزده رکن آورده اند ۱۲
متقارب مثمن سالم عمیق نجاری گوید ؎ زمین گرد د از لعل اسپان مغربل - هوا گرد د از
گرد میدان معنبر + تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن دوازلع فعولن ل اسپا فعولن مغربل
فعولن الخ درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی گوید ؎ بیک چشم[1]
زد از دل سنگ سخت - معجز در آورد نو بر درخت + بروزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا
عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف حکیم مذکور گوید ؎
عروسی ست می شادی آئین او - که یابد خرد داد کابین او + بروزن فعولن فعولن فعولن
فعل و درینجا عروض ضرب محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم میر رضی
ارتیمانی گوید ؎ نتوان گذشتن آسان از ان کو + گل تا بگردن گل تا بزانو + بروزن
فعلن فعولن چهار بار و درینجا یک جزو اثلم و یکے سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض
اثلم مولوی جامی این وزن را بر شانزده رکن بنا نهاده ؎ زهے جمال تو قبلهٔ جان
حریم کوے تو کعبهٔ دل - فان سجدنا الیک نسجد وان سعینا الیک نسعی + بروزن
فعول فعلن هشت بار و درینجا یک رکن مقبوض و یکے اثلم بترتیب آمده و بیت مثمنش اینست
؎ ز درد هجرم چه چاره سازم - چو شمع و دراز تو می گدازم + و تسبیغ را در عروض و ضرب
این بحر اکثر می آرند و نوعی[2] دیگر ازین وزن ست که یک رکن اثلم مقبوض و یکے سالم
بترتیب بیارند و بعضے از شعراے عجم این را شانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم
کاشی عربی دین وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف ست که در جواب او گفته
فقیر ؎ زلف دلاویز بر مه رویت تیره شب ست و آتش موسی - جامهٔ صبرم در کف عشقت

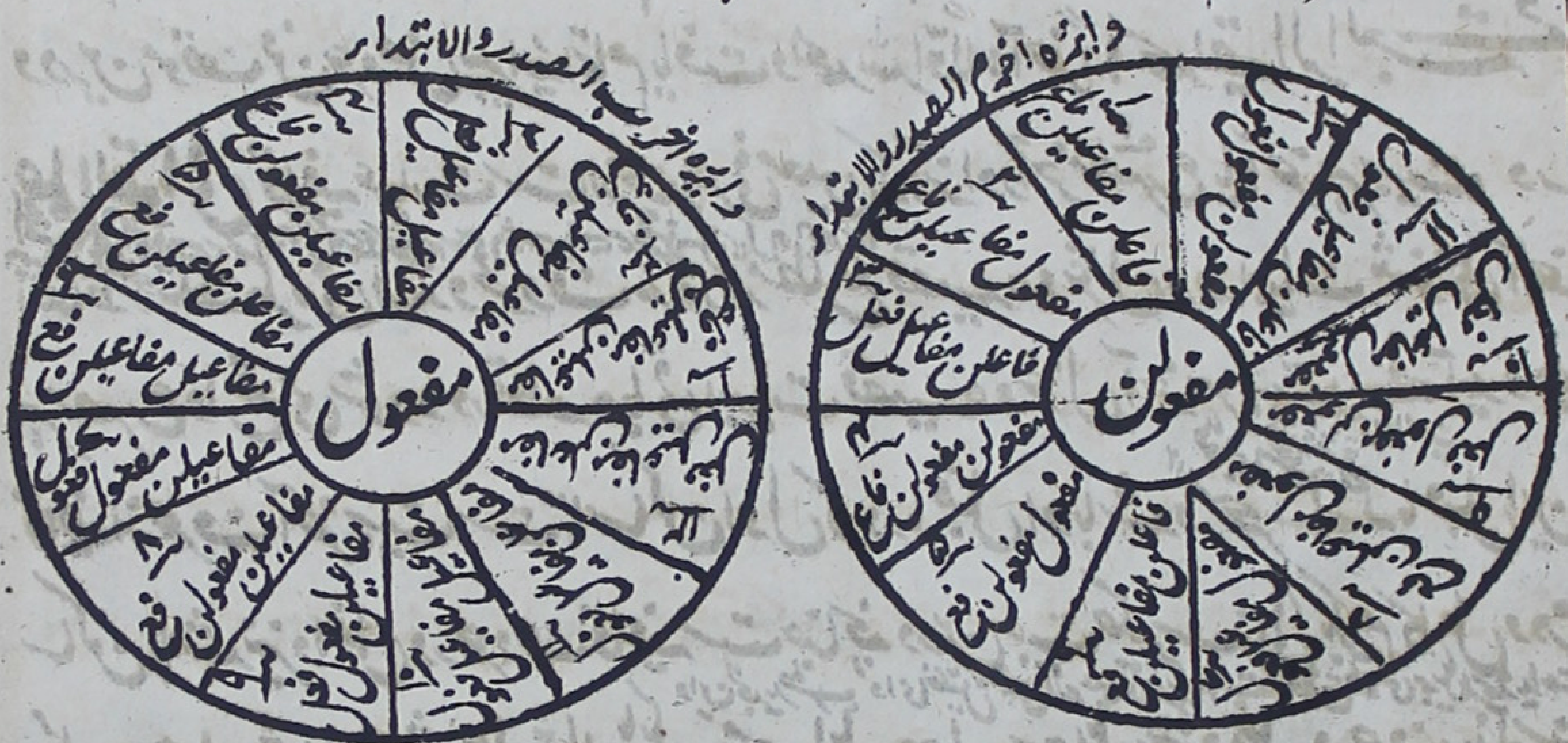
ا؎ قوله بیک چشم زد الخ یعنے در یک چشم زدن از سنگ سخت بسبب معجزه درخت نو بر آورد ۱۲ شمشاد ۲؎ قوله و نوعی دیگر ازین وزن است الخ اگر در فعولن قبض و با خرم جمع نمایند عمل منقول بفعل بضم لام میماند و این تغیر را خرم میگویند چنانچه خود مصنف در تقسیم خرم بیان نموده پس درینجا بجای اثلم مقبوض صرف اخرم کفایت میکرد و مثال هم موافق قاعده نیست زیرا که زلف دلاویز بر وزن فعل فعولان مستفعل است نه بر وزن فعلن فعولن سالم ۱۲

مثمن سالم
مثمن متقارب مقصور
متقارب مثمن محذوف
مثمن متقارب اثلم
مثمن مقبوض اثلم

وامن یوسف دستِ زلیخا + بروزن فعل فعولن هشت بار **بحر متدارک** این بحر را ابو الحسن اخفش استخراج نموده چنانچه در مبحث دوائر شرح کرده شد **متدارک مثمن سالم** ے حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه - خط و خال ترا مشک چین خاک ره + تقطیعش چنین کنند حسن و لط فاعلن فی ترا فاعلن بند شد فاعلن مهر مه فاعلن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده **متدارک مثمن مجنون** ے چو رخت نبود گل باغ ارم - چو قدت نبود قد سرو چمن + بروزن هشت فعلن بکسر عین و درینجا جمیع اجزا مجنون آمده + **متدارک مثمن مقطوع** ے هر دم پیشت دارم زاری + کز غم تا کی زارم داری + بر وزن فعلن بسکون عین هشت بار و مثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمه الله درین بیت شیخ بهائی ے یارب یارب بهائی زار - آن نامه سیاه خطا کردار + صدر و ابتدا مقطوع و عروض مجنون مذال و ضرب مقطوع مذال و حشو بعضے اجزا مجنون و بعضے مقطوع آمده و این وزن یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت الناقوس ست و وجه تسمیه اش از جابر بن عبد الله انصاری چنین منقول ست که در راه شام با حضرت امیر المومنین صلوة الله و سلامه علیه میر فتم بر دیری گذر افتاد و ترسائی دران دیر ناقوس مینواخت چون آنجناب صدائے ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس و چنین می گوید ے حقاً حقاً حقاً حقاً + صدقاً صدقاً صدقاً صدقاً + و صد بیت دیگر مشتمل بر بے اعتباری دنیا ضمیمه این بیت فرموده اینست بیان بحوری که شعرائے عجم آنرا استعمال کرده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر قریب و جدید و مشاکل که متاخرین اختراع نموده اند در دیوان هیچ یک از اساتذه عجم شعری دران دیده نشد و مع هذا ازین پنج دائره که در صدر این حدیقه برشمرده ایم بر مبنی این بنا بر آن تعرض بذکر آن ننمودیم و یکے از معاصران امیر خسرو دهلوی که عاشق صادق نام داشت رساله عروض و صنائع تالیف نموده و آن را جامع الصنائع نام کرده و در آنجا سه بحر دیگر اختراع نموده و باعتقاد خود و رکن تازه پیدا ساخته و این سه

بحر از ترکیب آں بہم سایندہ اوّل متفاعلتن دوم مفعولاتن وچون غور کردہ شود
متفاعلتن دو فعلن بکسر عین ست و مفعولاتن دو فعلن بسکون عین واول بحر
متدارک مخبون ست و دوم مقطوع چنانچہ شرح آن بتفصیل مذکور شدہ خیابان
پنجم دربیان اوزان رباعی - بباید دانست کہ رباعی را شعرائے عجم اختراع نمودہ اند و آنرا
ترانہ و دوبیتی نیز نامند و رباعی جز در بحر ہزج نمی آید و نہ زحاف در وی بکار میرود و ازین
نہ زحاف بیست و چہار وزن ہم ہمرسند اما زحافاتش خرم و خرب - و قبض و کف ہتم و جب
بتر و شتر و اجتماع خرم و ہتم ست و رکن مفاعیلن اخرم مفعولن می شود و اخرب مفعول
و مقبوض مفاعلن و مکفوف مفاعیل بضم لام و اہتم فعول بوقف لام و مجبوب فعل بوقف
و ابتر فع و اشتر فاعلن و از اجتماع خرم و ہتم فلع می ماند اما از جملہ بیست و چہار وزن
رباعی دوازدہ وزن ست کہ صدر و ابتدائے آن کہ خرب مے آید و در دوازدہ وزن دیگر
صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازدہ وزن اخرب یکے آنست کہ یکجزو حشو مقبوض
و یکے سالم باشد و عروض و ضرب اخرب اہتم آید دوم آنکہ یکجزو حشو مکفوف و یکے سالم
آید در عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکہ ہر دو جزو حشو مکفوف آرند و عروض و ضرب مجبوب
چہارم آنکہ یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آرند و عروض و ضرب مثل اوّل باشد پنجم آنکہ حشو
مثل اوّل و عروض و ضرب ابتر آرند ششم آنکہ حشو مثل دوم و عروض و ضرب مثل اوّل
باشد ہفتم آنکہ یکجزو حشو سالم و یکے اخرب باشد و عروض و ضرب اہتم ہشتم آنکہ حشو مثل چہارم
و عروض و ضرب ابتر باشد نہم آنکہ حشو یک جزو سالم و یکے اخرب عروض و ضرب مجبوب باشد دہم
آنکہ حشو مکفوف بود و عروض و ضرب اہتم یازدہم آنکہ حشو مقبوض و مکفوف باشد عروض و ضرب اہتم
دوازدہم آنکہ حشو مثل یازدہم و عروض و ضرب مجبوب باشد و اما از جملہ دوازدہ وزن دیگر کہ صدر و
ابتدائے آن اخرم مے آید یکی آنست کہ یکجزو اشتر و یکے سالم و عروض و ضرب اخرم و اہتم باشد دوم آنکہ
یکجزو حشو اخرب و یکے سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکہ یکجزو اشتر و یکے مکفوف و عروض

وضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم و عروض و ضرب مثل اول آرند پنجم آنکه حشو مثل چهارم
و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند هفتم آنکه حشو
یک جزو اخرب و یکے مکفوف آرند و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل دوم و
عروض و ضرب ابتر آرند نهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکے اخرب و عروض و ضرب مجبوب آرند
دهم آنکه یکجزو حشو اخرب و یکے مکفوف و عرض و ضرب مجبوب آرند یازدهم آنکه یکجزو حشو اشتر
و یکے مکفوف و عروض و ضرب اهتم آرند دوازدهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکے اخرب عروض
و ضرب اهتم و صورت این بست و چهار وزن ازین دو دائره آشکار شود



و راقم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع ازان مشتمل بر وزنی ست سه
رباعی در اوزان اخرب و سه رباعی در اوزان اخرم اما رباعیات اوزان اخرب اینست
لمؤلفه ای عشق ترا چو من هزاران طالب - دیدار ترا یوسف مصری راغب + وز هجر تو
جانم و صد محنت و غم - آن به که نگوی تو از من غائب + وله در پیش تو اوردم دل را به نیاز -
دست من و زلف تو وامید دراز + در عالم

بیش از من درمانده چو نیست ✦ آن به که نوازیم تو اے بنده نواز - وله ای آنکه نمودیم ز هجرانت زار - از کوه غمت بر دل تنگم صد بار - خواهم که به پیش تو بگویم غم دل - چون چاره من پر تو نبود دشوار - واما رباعیات اوزان اخرم اینست ؎ هجرانت خون بسی مرا در دل کرد - واندوهت در سینهٔ من منزل کرد - دیگر - تا کے فراهم محنت وغم ✦ کس هرگز این سختی با بیدل کرد وله یار آمد یار آمد یار آمد هی - بنشینی بیخبر بدینسان تا کے ✦ یکساعت آن ماه جبین دور مباش - تا یابی از جام لب لعلش می - وله - جان دادم در راه وفای صنمی - دل کردم قربانش بے بیش و کمی - از دستم کار اگر نباید چه غم ست - در دیدهٔ و دل است سوزی و نمی ؎ ودرین موقف فن عروض پیرایهٔ اتمام یافت والحمد لله اولاً و آخراً الحدیقة الرابعة فی

علم القوافی قافیه عبارت ست از چند حرفی معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر هر بیت در الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات مثنوی آخر هر مصرع واقع می شود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت مے آید و جد قافیه از حرف آخر بیت ست تا ساکن اول که در ماقبل او باشد و متحرکے که ماقبل این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه ست چنانچه درین بیت حکیم سنائی بکرم کابل و درم مائل ✦ جهل شان پیش علم شان مائل - میم مائل و حاے حائل نیز داخل در حرف مذکورست و وجه این معلوم خواهد شد و این قول جلیل ست و خفش بر آنست که کلمهٔ آخر بیت تمام داخل قافیه ست و بعضے روی تنها را قافیه شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی

---

۵۱ قوله در دیده و دل الخ درینجا در دیده بوزن مفعول آخرب است نه اخرم پس موزون بوزنی از دایرهٔ اخرم الصدر شد لیکن نیست از تقطیع معلوم میشود که این مصرع موزون بوزن دوازدهم از دایرهٔ اخرب الصدر است که موزونش در رباعیات دایره مذکور گذشت با وزن سوم دایره مذکور بی موزون ماند و موزون وزن دوازدهم از دایره اخرم الصدر در رباعیات دایره اخرب الصدر والله اعلم ۱۲ ۵۲ قوله در آخر مصرع الخ در آخر مصرع یا بیت یا چیزے که بمنزلهٔ آخر مصرع و بیت است تا تعریف بهذا قوافی حروف ردیف شامل گردد زیرا که در قوافی مردف آخر حقیقی مصرع یا بیت ردیف میشود نه قافیه ۱۲ ۵۳ قوله در الفاظ مختلفه الخ بحسب لفظ و معنی معاً چنانکه در لفظ خار و یار و یا بحسب لفظ تنها چون قافیه زبان و لسان یا بحسب معنی تنها چنانچه در قافیه باز بمعنے بار دگر و باز بمعنے جانور معروف ۱۲

از مساحتی نیست چنانچه بجائی خود گفته شود وحق واقع آن ست که قافیه حروف وحرکات
معین داردوبه لقبے چند ملقب می گردد وعیبی چند لاحق به آن میشود که احتراز از بعضے
واجب واز بعضے مستحسن ست وما اینهمه را در چند شعبه وانمایم شعبهٔ اوّل در بیان حروف
قافیه باید دانست که روی اصل قافیه ست وقافیه بدون روی متحقق نمیشود وہشت حرف
ملحق بازمی گردند چهار قبل از روی می آیند وچهار بعد از روی امّا آن چهار که قبل از روی
واقع می شوند ردف وقید وتاسیس ودخیل ست وآن چهار که بعد از روی می آیند وصل
وخروج ومزید ونائرست اما روف مالکسر عبارت از الف ویا وواؤ ساکن ست که بے
فاصله قبل از روی آید چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سرّہٗ که در منقبت سید اوصیا
گفته ست ۔ اے سنائی بقوتِ ایمان ۔ مدح حیدر بگو پس از عثمان ۔ این زفضل آفت سرای فضول ۔
ان علمدار وعلم دار رسول ۔ بشنیده ز مصطفے تاویل ۔ گشته مکشوف بر دلش تنزیل ۔ در بیت اول
نون روی والف روف ست ودر بیت دوم لام روی دواو ردف ست ودر سوم لام روی
ویا روف ست واگر بعد از روف دو ساکن واقع شود مثل یافت وتافت ودوست وپوست
وریخت وآمیخت بعضے حرف بعد از روف را داخل ردف شمرده اند وآنرا ردف زائد نام
کرده وخواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در رساله معیار الاشعار حرف مذکور داخل روی
شمرده وآنرا روے مضاعف خوانده پوشیده نماند که در فارسی واو ویاے روف معروف

له قوله حروف وحرکات معین دارد الخ از لفظ دارد معلوم میشود که قافیه چیز دیگر است وحروف وحرکات چیز دیگر یعنی حروف
وحرکات جزو قافیه میشوند نه عین پس مذہب تحقیق ومذہب اخفش رحمة الله علیه فرقے ظاهر نمیشود در تعریف حقیقی قافیه در پردهٔ خفا میماند
اکنون میگویم که قافیه عبارت است از حروفے مع حرکتی یا مؤلف از حروفے وحرکاتے که شاعر آنرا بلزوم اسے بلزوم مالا یلزم با
بوجوب ردالفاظ مختلف بحسب لفظ ومعنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها در آخر یا بمنزله آخر مصرع یا ابیات
مکرر یاد رحکم مکرر آرد هذا هو الحق الصریح والعدول عنه قبیح ۱۲   سه اما روف الخ تعریف روف مانع
نیست بر قید نیم صادق آید مثل واو فردوس که قید بودنش متفق علیه جمله محققین است وبعد ازین خود میگوید غیر از حروف مد
ساکنے که بی فاصله قبل از روی آید آنرا حرف قید نامند پس تعریف جامع ومانع اینکه روف بر دو صنف است اصلی وزاید اصلی
عبارتست از روف علت ساکن حرکت ما قبلش موافق چون الف نار دواو نور ویا تیر وزاید عبارت است از حرف ساکن
که بعد از روف اصلی وقبل از روے واقع شود که محقق طوسی آنرا روی مضاعف میگوید ۱۲

و مجهول می آید معروف آنست که ضمهٔ ماقبل واو و کسرهٔ ماقبل یا اشباع داشته باشد مثل دور
و پور و دید و چکیده و مجهول آن ست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان
معروف و مجهول نزد قدما و متاخرین جائز ست چنانچه درین بیت حکیم سنائی با وجودش ازل پذیر
آمد ایچه آمد و لیک دیر آمد - و کسرهٔ ماقبل یا در لفظ پذیر معروف و در لفظ دیر مجهول ست و درین
بیت وله پیکر آب و گل ز شوقش عور - لعبت چشم و دل ز کنهش کور - ضمهٔ عور معروف
ست و ضمهٔ کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده در ستیز مرا - کندی عقل کرد تیز مرا +
خلوت خاص حسن و عشق نگر - که برون کرده اند نیز مرا + خوش ظهوری بجام جوشیها + کرده
در عورگی مویز مرا + کسرهٔ لفظ ستیز و تیز مجهول و کسرهٔ لفظ نیز و مویز معروف ست وله
از غمش شهر و کوی پر شور ست - می کند منع زاریم زور ست - چه قدر لب بناله نزدیک ست +
دل ز طاقت صد آن قدر دور ست ضمهٔ لفظ شور و زور مجهول و ضمهٔ لفظ دور معروف
ست و الفی را که باماله یائی ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی خلعتی کان
تراست هیچ جیبیر - بستاند بروز رستاخیز - اما حرف قید حرفی ست ساکن غیر روف که بی
فاصله قبل از روی آید پس غیر از حروف مدهر ساکنی که بی فاصله از روی آید آنرا حرف قید
نامند مثل قافیه قد و سرد و ابرو صبر و ختم و شتم و وجد و مجد و بزم و رزم و اسم و رسم
و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و قلم و علم و آمر و نمز و ننگ و جنگ

در لهجه ایشان حال واو و یای مجهولتین بواو معروف و یای معروف است همانا نزد ایشان مجهولتین وجودی ندارد و ازینجا است
که در کلام ایشان هزارها قافیه گور با نور و دیر با تیر دیده باشی بالجمله همچنین اختلاف روف نزد پسینیان چیزی نیست تا بجهت چه رسد آری
در لهجه متقدمین بعض الفاظ بواو و یای مجهولتین بود زین جهت همچنین اختلاف روف از عیوب شمردند مولانا جامی رحم هم اجتماع معروف و مجهول
را عیبی نوشته عروضیان خنده زنند که مولوی خودش ارتکاب آن کرده او راست ــه من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را کیست
در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را + مع هذا ازینکه چون در شعر جامی بهمه خراسانیان آشوب از واو مجهول بواو معروف تغیر یافته بود و مولانا
در تفقیه آن با خود مضایقه چندانست کوتاهی سخن موجب استفاده خلایق اکثر عروضیان است الا کسانیکه صبر کلام متاخرین کرده اند نیک میدانند که ایشان در اجماع
معروف و مجهول باکی ندارند پس حد نظم فارسی پیروی پارسیان حال کردنی است نه تقلید عروضیان از ازاعة الاغلاط مولفهٔ مولوی ظهیر حسن شوق نیموی عظیم آبادی

ونتگ وشهر و نهر و اختلاف حرف قید جایز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید ع
همه دانند کین کس در همه عمر + نکرده هیچ قصد گفتن شعر + و باید که درین حال
قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر +
همه روستائید و شیراز شهر + اما حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی آید و میان
او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و یا در و مایل و سایل
وتساهل وتجاهل و اختلاف دخیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم مالایلزم است
چه اگر التزام آن ننماید خاور را با گوهر و مایل را با دل و تساهل با بلبل قافیه بتوان کرد
چنانچه در حدیقه دوم اشعاری بایمعنی کرده شد اما حرف وصل بی فاصله بعد از روی می
آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی همچو شمع آنکه را نشاند منی + در خندد چو گردنش
بزنی + و حرف ها درین بیت و که لالۀ غافلی نوا سے بنده + دل سیه عمر و کوته
خنده + وحرف وصل در اکثر یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم
وتای مخاطب وشین ضمیر غایب و های مضمر آخر کلمه مثل هاله و ناله و نون مصدری مثل دیدن
وشنیدن میباشد و اما خروج حرفی است که بی فاصله بعد وصل آید مثل میم در لفظ بردیم و
خوردیم و یا در لفظ دیدمی و چیدمی و تا در لفظ دیدمت و شنیدمت و اما مزید حرفی است
که بی فصل بعد از خروج آید مثل بردمیش و خوردمیش یا درین بیت عنصری باغ
اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری + چرخ اگر در باغ بودی گلبنش جوزا ستی +
او گل سعدی ندانستی کسی عیوق را + این اگر رخشنده بودی و آن اگر بویا ستی + اما
نایره حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در بردستمش و خوردستمش و آنچه بعد از نایره آید

ف۱ دانستنی ست که عروضیان در باب اختلاف حرف قید مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آن است که در غزل و امثال آن
چه نزد متقدمین و چه نزد متاخرین بجز قبیح بود — و در مثنوی وغیره سلف چندان مضایقه نداشتند شیخ [illegible] ع
که ای شاه آفاق گستر بعدل + اگر من نماندم تو مانی بفضل + مولانا غنیمت ع نهان در گیسوی او لیلة القدر — عیان
از جبهه او مطلع الفجر + اما پسینیان حزین وغیره در مثنوی وغیره هم احتراز ندارند ۱۲

در حکم نایره است وخواجه علیه الرحمة بر آنست که آنچه بعد از وصل آید لفظ ردیف است خود کلمه مستقبل باشد وخواه غیر مستقبل اما جمهور برانند که آنچه بعد از روی آید مادام که کلمه مستقبل نباشد ردیف نیست و اختلاف هیچ یک ازین چهار حرف جایز نیست شعبه دوم در بیان حرکات حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد وحرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند اختلاف توجیه در قوافی جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد و اختلاف حرکت ماقبلش [۱] جایز است درین ابیات خاقانی چشمه خضر ساز لب از لب جام کوثری + گر ظلمات بحر جست آئینه سکندری + گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود + در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری + پور سبکتگین تویی دولت ایاز خدمتت بنده بدو رد دولتت رشک روان عنصری + ودرین بیت سعدی نیامد در ایام او بر دلی + نگویم که خاری که برگ گلی + وحرکت ماقبل ردف وقید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است ودر ردف واو ضمه ودر ردف یا کسره در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثله ابین مذکور بشده و اختلاف [۲] حذوی که ردف باشد جایز نیست اما حذوی که با حرف قید باشد اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جایز است چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل گر سوز دلم یک نفس آهسته شود + از دود درون راه نفس بسته شود + در دیده از آن آب همی گردانم + تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود + وفتح ماقبل تاسیس را رس گویند وحرکت حرف دخیل را اشباع خوانند واختلاف اشباع در جائی که روی متحرک آید جایز است چنانچه درین بیت سعدی ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد + تو نیز با گدای محلت برابری + مردی گمان مبر که به پنجه است

---

[۱] واختلاف حرکت ماقبلش جایز الخ چه درین صورت حرکت باطل روی داخل حد قافیه نیست وبروی آن در علم قافیه اسمی هم مقرر نکرده اند ۱۲ [۲] اختلاف حذو نزد قدما در مثنوی وغیره چندان عیب نداشت غنیمت غیر یابد همین از کار این قوم — بنازو باهزاران شعله در موم + پیشینان اجتناب دارند از عیوب بندار ۱۲ [۳] قوله وحرکت حرف وصل را الخ بعض محققین از حروف تاسیس ودخیل حرا زحرکات رس واشباع را داخل حروف وحرکات قافیه نکرده اند ۱۲

وکتف + بالفس اگر برائی دانم که شاطری + وروی چون با حرف وصل پیوند وحرکت اورا
مجری گویند مثل کسرہ را در دو بیت صدر وحرکت حرف وصل را نفاذ گویند وحرکت خروج مزید
را نیز نفاذ گویند ونایرہ متحرک نمی آید شعبہ سوم در بیان اوصاف روی والقاب قافیہ
بدانکہ روی ساکن را مقید گویند وچون بسبب حرف وصل متحرک گردد روئ مطلق خوانند
وہر یک ازین دو نوع اگر با حرفی از حروف قافیہ جمع نشود یعنی غیر از روئ حرفی دیگر از
حروف قافیہ نیاید آنرا مجرد نامند واگر با حرفی دیگر جمع گردد آن را بآن حرف منسوب بسازند
پس روی مقید را کہ تنہا باشد مقید مجرد گویند واگر حرف ردف دارد مقید بارد ف خوانند
وعلی ہذا القیاس وہمچنین مطلق را مطلق مجرد ومطلق بارد ف یا با قید یا با تاسیس خوانند
قال السکاکی ثم ان القافیۃ لاشتمالہا علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی وباعتبار قبلہ
وباعتبار ما بعدہ اما تنوعہا باعتبار ما قبل الروی فہی کونہا اما مردفۃ او موسسۃ او مجردۃ
واما تنوعہا باعتبار ما بعد الروی ولا یلحقہا ہذا الاعتبار الا فی اطلاقہا فہی کونہا اما موصولۃ من غیر
خروج او مع خروج انتہی وانواع قافیہ واسامی آن انیست قافیہ مجردہ وقافیہ
مردفہ وقافیہ موسسہ وقافیہ موصولہ واما حرف قید چون وکام ردف است قافیہ را کہ تا حرف
قید باشد نیز مردفہ گویند وقافیہ را کہ مشتمل بر حرف خروج ومزید ونایرہ باشد آن نیز در حکم موصولہ
است واز ینجا ظاہر میشود کہ روی اگرچہ اصل قافیہ است اما حروف دیگر را نیز در قافیہ مدخل
است بخلاف کسانی کہ حروف دیگر را منکرند شعبہ چہارم در بیان عیوب قافیہ آن چند نوع است
اول آنکہ روی یکجا ساکن ویکجا متحرک آرند چنانچہ درین بیت حافظ صلاح کار کجا ومن خراب کجا.

۱ قولہ بدانکہ روی ساکن را مقید گویند بچون ام محقق طوسی ہم در تعریف مطلق ومقید ہمین مسلک اختیار کردہ است لیکن در تعریف
مجرد اختلاف چہ نزدش مجرد آنست کہ ردف وتاسیس نداشتہ باشد بلکہ در فارسی حرف ردف در مصاعف وزمن آن علم
زیرکہ روی تنہا باشد یا دیگر از باقی حروف قافیہ را ہم شامل بجز حرف دخیل کہ وجودش بہ اثبات تاسیس موقوف است در تعریف روی مطلق ومقید
دیگر محققین اختلاف کردہ اند گفتہ اند کہ مطلق عبارتست از روی کہ بوصل پیوندد ومقید عکس این ووجہ تسمیہ مقید وجود قید عدمی است یعنی رد ما و
ما وسیاتی در باقیش مذہب اول روی مقید است بوجہ سکون وہمچنین ثانی مطلق است بجہت اتصال حرف وصل اگرچہ روی ساکن است ۱۲

ببین تفاوت رہ از کجا است تابکجا • وایں را غلو نامند و اگر حرف وصل را جائی ساکن و جائی متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب میدانند و الا فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت و سکاکی گفته و

فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة دروه فی الشعر و الاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف روی و این عیب اصلا سمت جواز ندارد اگرچه بعضی باین نحو جایز داشته اند که روی در یکحرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشد مثل لب و چپ و شک و سگ و صباح و سیاه و غیاث و داس اما جمهور برانند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف ردف و این در اشعار تازی جایز است اما در فارسی اصلا جایز نیست و شعرائی عرب جبیل را

بانزول و منیر را بابد و رو مانند آن قافیه میکنند و همچنی در میان اینها سایر و دایر است کما قال السکاکی و الردف بالالف لا یجامعه الردف بغیرها بخلاف الواو و الیاء فان الجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم اختلاف حرف قید با بعد مخرج مثل عمرو و شعر را قافیه کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه گذشت و در اشعار بعضی از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جائی که روی مقید باشد مثل تجاہل و کاہل را قافیه کردن نوع ہفتم اختلاف حذو مثل نور و دور بالفتح و این ہر سہ عیب را سناد بالکسر گویند نوع ہشتم ایطا و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا تکرار کلمه است در قوافی بیک معنی اما اگر بهمه جا بمعنی دیگر آرند ایطا نگویند بل صنعت تجنیس است و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطائی خفی آنست که تکرار در وی ظاهر نباشد مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان و بیاد و میاد و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در وی ظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر و مثل الف و نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و غمگین و شرمگین و مثل ہا در گلها و باغها و اشباه آن و مثل گرد و نگرد و بکن و مکن و تر و ترا و مراد نظایر آن و ایطای جلی افحش و اقبح عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ابیات

له قوله بیاد و میاد الخ معلوم نمی شود که مصنف در بیاد و میاد و بکن و مکن کدام فرق فهمیده که بیاد و میاد را ایطای خفی و بکن و مکن را ایطای جلی قرار داده حالانکه نزد محققین در هر دو ایطای جلی است ۱۲

واما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل ما یعاب نوع نهم تضمین و آنچنان ست
که قافیه در معنی موقوف بر ما بعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو در حسن ترا کسی
نماند الا + خورشید که هر صبح برون آید تا + خدمت کند و پای تو بوسد اما + نای تو بسوی
او که تا بوسد پا + نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این افحش عیوبست
اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تدارک عیب میکند چنانچه شیخ اذری درین قصیده که وه سے
نماز شام که از گردش قضا و قدر + ز بام چرخ بیفتاد خسرو خاور + بعد از چند بیت
اشاره به تغیر قافیه میکند سے بنائی قافیه را یک الف زیاده کنم + بشرط آنکه نگیرند خورده
اهل هنر + سوال کردم ازان نور دیده ابرار + که ای بذات تو آورده کائنات قرار + دهر
عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیه معمول است و قافیه[1] معمول
آنرا گویند که به تحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت
خواجه حافظ مستم از بادهٔ شبانه هنوز + ساقی ما زرفت خانه هنوز + سرکشی و غمزه میکوئی +
توبه کردی زعشق یا نه هنوز + چنانچه درین رباعی لمولفه گر شمع نه دل جوئی پروانه کند +
بر آتش او ز دور پروا نکند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروا
نکند + پوشیده نماند که قافیه معمول اگرچه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک بیت
معیوب است شعبه پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن بباید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را
در دو ساکن نهاد چنانچه در صدر این مبحث اشارتی بآن کرده ایم و ازین قرار قافیه از
چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی

[1] قوله معمول آنرا گویند که تحلیل الخ ظاهر است که قافیه معمولی یا بتحلیل بدست می آید یا بترکیب و مصنف هر دو مثال قافیه معمولی بترکیب آورده کما هو بین علی الماهر لهذا یک مطلع و یک بیت خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه می نگارم که مثال قافیه معمولی بتحلیل هم هوید اگردد سے شب از مطرب که دل خوش باد ویرا + نشنیدم ناله جانسوز نی را + عفاک الله من شر النوائب جزاک الله فی الدارین خیرا + که در لفظ چراغی تا قافیه و را ردیف واقع شده ۱۲

نائب مصطفی[1] بروز غدیر + کرده شرع خود مراورا امیر + واین قافیه را مترادف گویند دوم آنکه یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در صفت رزم پای او محکم + در پی امر جان او محرم + وچنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوشن صورت برون کن در صف مردان در آ + دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا + دال لفظ پادشاه در تقطیع متحرک میگردد واین قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکن زروز ازل + دست او تیغ زن براوج زحل + واین نوع قافیه را متراکب گویند پنجم آنکه[1] چهار متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد واین را متکاوس نامند واین قسم مخصوص بشعر عربی است ودر فارسی نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی که عروض وضرب مقصور یا اهتم باشد می آید ودر رمل در حالتی که مقصور یا مسبغ مقصور باشد ودر مضارع در حالت قصر وتسبیغ ودر سریع ومنسرح در حال وقف ودر رجز وقتی که مذال باشد ودر متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در هزج وقتی که عروض وضربش سالم یا محذوف باشد می آید ودر رجز مقطوع ودر رمل سالم ومخبون ومقطوع ودر مضارع سالم ودر بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم ودر رباعی ابتر وقومی یابد واما قافیه متدارک در رجز سالم ومخبون ودر رمل محذوف ومخبون[2] محذوف ودر متدارک سالم ومخبون ودر مضارع محذوف ودر سریع مطوی مکسوف ودر منسرح مطوی مکسوف ودر هزج مجبوب ومتقارب محذوف وکامل وسالم

---

[1] قوله پنجم آنکه الخ اول قافیه را در چهار قسم منحصر کرده وگفت وازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود حالا قسم پنجم هم بیان میکند شاید مراد اینکه در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود فتامل اللهم احفظ عن صنف الحافظ ۱۲

[2] قوله مخبون محذوف الخ فاعلاتن مخبون محذوف فعلن بکسر عین می شود و درین جا دو متحرک در میان دو ساکن نیست اصل این که در یازده فروع فاعلاتن بجز فاعلن صلاحیت قافیه متدارک شدن ندارد ۱۲

ومضمر واقع شود واما قافیه متراکب در رجز مطوی می آید وبس وقافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید ودر اشعار تازی هر پنج قسم بانجای شتی واقع میشود ونمداد وقوع این چهار قسم را در بحوری که برشمردیم بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع نمود شعبه ششم

در بیان ردیف بباید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در او آخر مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند واختلاف آن جایز نیست ومثالش این دو بیت مولانا ظهوری در آه وناله تقصیری نکردم + چه حاصل فکر تاثیری نکردم + وله خراب باد سر جوش کرده مارا + ببیهوش باش که بیهوش کرده مارا + ونزد خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی واستقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط نیست اما جمهور بر آنند که ردیف باید که کلمه مستقل باشد وهمه بیک معنی آید وجایز است که تمام مصرع مشتمل بر قافیه وردیف آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم هجر ودل به دیدار تو خوش + تن در غم هجر ودل بدیدار تو خوش + تا کی چشم سر شک حسرت ریزد اندر غم هجر ودل بدیدار تو خوش + وشعرای عرب ردیف را در او آخر بمتابعت شعرای عجم اختیار کرده اند وردیف از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی چند بیت خود را که بطریق مردف گفته در مفتاح ذکر کرده این دو بیت ازان جا است سکاکی ختام[۲] تنکیر قدری ایها الزمن + بنیاد تو نغیر صدری ایها الزمن + ای بدور الاقوام مطلعن بهم + الا طلوع لبدری ایها الزمن + واختلاف ردیف اشعار در شعر اصلا جواز ندارد مگر در صورتیکه اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته ؎ سپیده دم که نسیم بهار مے آید +

---

[۱] قوله می آید وبس الخ یس چه معنی دارد وفعلن بکسر عین مجنون از فاعلن ومجنون محذوف از فاعلاتن نیز میتواند که قافیه متراکب گردد چنانچه خود مصنف رحمة الله علیه در مثال متراکب بیت حکیم سنائی رحمة الله علیه آورده که از بحر خفیف مسدس مجنون محذوف است بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بکسر عین فانظر وانصف ولا تعسف ۱۲

[۲] قوله ختام الخ سکاکی انکار خواهی کرد مرتبهٔ مرا ای زمانه از جهت بغاوت پر کینه خواهی کرد یعنی مرا ای زمانه می بینم بدور اقوام را که طلوع کرده اند بر ایشان آیا نیست طلوع بدر مرا اے زمانه ۱۲

نگاه کردم و دیدم کہ یار می آید + وبعد از چند بیت درین قصیدہ ردیف را تغیر دادہ و اشارتی
بآن نمودہ و لہ ز بہر حال ز ماضی شدم بمستقبل + برا نام چنین خوشگوار می آید + زہی رسید
بجائی کہ پیش خاطر تو + ہمہ نہان سپہر آشکار می آید + امّا حاجب عبارت از ردیفی است
کہ میان دو قافیہ آرند واین داخل صنایع لفظی است وشناسش در حدیقہ دوم مذکور شد
الحدیقة الخامسة فی فن المعما بباید دانست کہ معما کلامی است موزون کہ دلالت کند بر
اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی واشارات لفظی وقید موزونیت و دلالت کردن بر
اسم بنا بر اغلبیت است والا میتواند بود کہ نثری مشتمل بر معما باشد وبجائی اسم عبارتی
از معما حاصل شود وچون حصول معنی معمائی از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظ
میباشد وبحث درین فن از تحصیل حروف اسم وتکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
وکلمات تواند بود وحروف را در ظہور سہ صورت است اوّل صورت لفظی دوم صورت رقمی
سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معمائی درین ہر سہ صورت سایر و دایر می باشد
ومعما در کمال ونقصان چہار درجہ دارد اول آنکہ دلالت بر حروف اسم با ترتیب وحرکات و
سکنات کند چنانچہ در اسم حسن در بر حسن از برای نام نیکوی تو دل + از سکون بگذشت و رُو
بر حد فیروزی بفتح + و در اسم علی چشم بکشا زلف بشکن جان من + بہر تسکین دل بریان
من + و در اسم محسن اگرچہ سیم باشد نقد دکان + بگاہ سکہ شد محتاج سندان + مح را
تاج سن گفتہ با لصحیح حرکات فافہم واین قسم اتم واکمل اصناف معما است درجہ دوم آنکہ معما
دلالت بر تحصیل حروف اسم وترتیب آن کند واشارتی باصلاح حرکت وسکون اسم در و
نباشد واین قسم نیز خالی از کمال وتمامی نیست واکثر معمیات ازین قبیل میباشد چہ اشارت
بحرکت وسکون اسم از محسنات معما است نہ از ضروریات امّا درجہ سوم آنکہ معما دلالت بر مادہ
اسم نماید واشارت بترتیب حروف دران نباشد واین قسم خالی از نقصانی نیست درجہ چہارم
آنکہ معما دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکہ اشارتی بخصوصیت حرف حرف

دد باشد چنانچه در اسم شمس یگانهٔ زدو عالم گزیده ام که سه حرف که چار صد لشمار است
نام آن یار م + از عدد چار صد شین و میم و سین خواسته و این قسم ناقص نزد ناز لان زمین اصناف
معما رست و نزد ارباب این فن مردود و متروک پوشیده نماند که از اجزاے بیت معما آنچه
ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق گویند و از اصول آنچه
بتحصیل مادهٔ اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متمم
نامند و از لواحق آنچه ملائمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول
داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه
خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج مے یابد بنظر
بر معنی معمائی از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه
و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست
که چون مقصود از معما افادهٔ اسم ست اساطین این فن عملی چند براے آن قرار داده اند
بعضے براے تحصیل مادهٔ اسم یعنی حروف آن و بعضے بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب
حروف اسم و بعضے براے تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضے براے سهولت
دو قسم اول بنابرین اعمال معمائی بچهار قسم منقسم میشود و عمال تحصیلی و عمال تکمیلی و اعمال تذییلی و
اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده می شود و چون اعمال تسهیلی سبب
سهولت حصول دو قسم اول میگردد و گویا بمثابهٔ خادم و مددگار آن دو قسم ست پس اول
بشرح آن پرداختن اولی **جدول اوّل** در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل ست انتقاد و
تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقال و اشارت کردنست به بعضے از اجزاے لفظ براے
تصرف کردن در آن و این عمل تصرفی ست که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله
معلوم گردد و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط
یا در آخر اگر در اول کلمه ست تعبیر از آن بلفظ سر و لب و سرع و مبدا و اوّل و تاج و افسر و کلاه

و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه ست آنرا بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباهِ آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کرده‌ی آشفته و شیدا را ساختی بیسر و پا بی سر و بے پایان را + و در اسم فرید اوّل فصل بهارست بیا کاخر روز + خوش بود دامن باغیے و رخ دلدارے + و در اسم فتوح اگر نازد بماه نو سپهر اے مه نزاهند و + کلاهِ فخر بر سر نه تو با آن گوشهٔ ابرو + و در اسم الیاس آن شوخ که از اہل نظر دل ربود + وی روے چو مه کرده نهان باز نمود + از روے امس و از مه شهر خواسته و چنانچه در اسم خواجه چون شرف وصف کله داری شاهم گوید + سر جم ز آز زولش افسر دارا جوید + و غرّه و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن و امثال آن گویند و اوّل و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم شکر الله گفته که رو نماید از غرّه ماه تا به سلخ + در دلها شمار مه گشت مگر رائے شرف + و در اسم نجیب گریبان میدرد جانم ز شوق دامن افشانی + بد و تراز دامنِ دامن گریبان را گریبانی + و در اسم سیف الدین در سفالین کاسه افگن صاف یاقوتی عقار + و ربود در وے در دش هم درداں اثنا بیار + و الفاظیکه دلالت بر احاطه شئی نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اوّل و آخر کلمه از آن اراده نمایند چنانچه در اسم موسیٰ پوست از مدعی و مغز از دوست + خواه کین مغز آمد و آن پوست و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامهاے نو بیار آید + خوش آمد بر قد او جامه خود را کاسش نماید + جامهٔ جامه چه ست و حرف وسط اگر زیاده بر یکے مقصود باشد دلها و مرکزها گویند چنانچه در اسم ابو اسحاق یک بنیمه حلوا آب شد از شرم دندانش کزو - تا گوشه قند لبش دلها ز حلوا سوخته + و در اسم ثابت رقیب خواست که باید ز نام دوست خبر + چو در ثبات وو دل بود گشت زیر و زبر + و گاهی بطرق قاعده صرفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین و سوم را لام گویند چنانچه در اسم قاسم فا ر قاف و عین لام و لام میم - در میان عین و لاَش

(حواشی: مف این عبارت حال است از ناصل فعل ۱۲ — ازان ماه دو کسی اراده کرده ۱۲ — آن عبارت ۱۲ — صو غیرہ دلالت وارد ۱۲ — ای قسم ۱۲)

فاسیم + و جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلو گویند و ازان گاهی حرف اول اراده کنند
و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش + میرسد
جانبِ ما ناوک خوبان کم و بیش + جانب لفظ ما الف ست که در آخر کلمه واقع شده و اگر
از ما آب خواهند جانب او الف ست که در اوّل کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی
بواسطهٔ اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی آن شوخ بفن ساحری هر نفسی + پنهان
زد و ابرو و مژه کشته بسی + ساحر که کمان و تیر فرماید کار + از موی ندیدیم و ندید ست کسی +
پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف ست و کار فرمودن آن عبارت از انداختن
ست و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر می ماند که وسیله انتقاد شد و چنانکه در اسم
سراج دل را بود که آه بباد فنا دهد + تا جان بجو داز دل آشفته دارهد + لفظ تا جان ترکیب
یافته که وسیله انتقادست و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصودست و از انتقاد
آن ست که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم انچه دندان ست
او را با گهر یکسان همه - از شکر بنیم شده پوشیده و پنهان همه + ماده اسم لفظ شکر بنیم
ست و چنانچه در اسم نعمان در دلِ من آفتاب طلعتِ آن سیمبر + گشته ساکن غیر خود ساکن
نمیخواهد دگر + و نوعی از انتقاد آن ست که حرف را بذکر درجهٔ او که در عدد حروف کلمه دارد مثل
ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید جهان پر از کرم بار و هر دم مش باید
که بر حساب عنایات خود بیفزاید + از عبارت سابع تا یا یات خود که به تحلیل و ترکیب حاصل
آمده حرف واو مقصودست اما عمل تحلیل عبارت از انست که لفظی را که باعتبار معنی شعری
واحد باشد باعتبار معنی معمائی متجزی سازند بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا
لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضے لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر
مستقل یا بعضے مستقل و بعضے غیر مستقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر
از کلمه ما بعد یا ما قبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

سلامت بمعنی ترس ... حرف چهار مقرر است ۱۲

اسقاط حرف سین کاف از لفظ ساکن خواسته ۱۲

عمل تحلیل
تحلیل بدو جزو مستقل ۱۲

خرّم گوشه شکر تو در دندان ✦ شرف از دور خرّم و خندان ✦ دل بمعنی خم و دان بمعنی امر از دانستن

ست و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم پدر عاجز انداز در کـ

نامش خاص و عام ✦ در صفا باشد شرف قادر شود ✦ لفظ قادر بدو جزو تحلیل یافته و مراد

از هر دو لفظست نه معنی فتامل و امّا مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد

چنانکه در اسم خرّم صاف راح روح پرور در خمار ✦ نیست چون در وی دردت سازگار ✦

لفظ خمار بدو جز تحلیل یافته و از اوّل بهمان لفظ خم مرادست و ثانی بمعنی امرست از آوردن

و پوشیده نماند که اگر از اجزائے تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم

بدر گزشت و چنانکه در اسم شاهی کرد تیر غمزه ات از جور و کین ✦ در دل شیدا رہے ای

نازنین ✦ در دل شی و اهی گفته و لفظ رهی بدو جزو که یکے از آن غیر مستقل ست تحلیل

یافته و آن دلالت بر قلب ها می کند فافهم اما اگر از بعضے اجزا معنی و از بعضے لفظ اراده

کرده شود درینحالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو نیز ممکن ست اما مثال تحلیل بسه جزو مستقل

چنانچه در اسم علا بابدان زیستن ای خواجه بجز خواری چیست ✦ بنده عزّ ابدی یافت به

نیکان تا زیست ـ لفظ نیکان بسه جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که آن تا زی ست و در تازی

نے را لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ مازندران که اسم امان ازو حاصل شود و چون

تحلیل سبب سهولت اعمال دیگر میشود در امثلۀ اعمال تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل

اقسام آن در آنجا گزارش خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار بر همین قدر اختصار

رفت و تحلیل در حقیقت از فروغ عمل تنصیص ست چنانچه ذکر کرده شود و امّا عمل ترکیب

عبارت از انست که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعرے یک لفظ نبوده باشد

در معنی معمائی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل

از ترکیب مستقل باشند و خواه غیر مستقل امّا مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد

چنانکه در اسم عمر مُرغ

لفظ عربی فعل ماضی از جعد یعنے گشتن ۱۲ درین مصرعه باسقاط لفظ راز کلمۂ عید ایما کرده ۱۲

عمل ترکیب ۱۲

۱۲ لفظ ماو شعر درین مصرع تحلیل زاده نمود و بکار آمده و لفظ او از تحلیل ۱۲

دلهائی کسان رانبمام آن غمزه • صید خود ساخته بی دانه دوام آن غمزه • لفظ دامان ترکیب
یافته ومثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیگ گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته
یار • از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار • لفظ نهامی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته و
چنانکه در اسم درویش مرد عاشق از غمت بکشا بناز لب سیمبر • بر دل شیدائش نبری
در دواند و هش ببر • لفظ داشتی درینجا ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی
کس تیره شد دل • خطا گوید بلی چون هست غافل • لفظ کشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل
مرکب شده وگاهی ترکیب از عبارت فارسی به لفظ عربی مستفاد شود چنانکه در اسم این خسته
کوئی آن صنم باید که باشد جای او • یا زار ترمیرد سر پیش یا سر نهد بر پای او • از لفظ
ترسی که ترکیب یافته اسقاط الف زار مقصود ست واز لفظ روبرش تبدیل رای روبحرف
یا مراد ست فتامل و مولانای شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز عمل ترکیب را براسه ذکر
نکرده و منشا ترک این عمل بهمانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر
تحقیق زائد بر عمل تحلیل نیست بلکه داخل در دست امّا در جائی که ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود
تحلیل را دران مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را براسه عملی باید شمرد و
ازینجاست که مولوی جامی و ملّا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی علحده قرار داده اند امّا عمل
تبدیل عبارت ازان ست که بعضی حروف را که دار ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی از
حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای
آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه تمی حروف و غرض از قید یک
تصرف احتراز ست از انکه اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجائی آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه
در اسم سعید از غایت مهر ست که در عهد تو دل • پیوسته گداز دو چندان گردد • های
لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن بتوسط عمل حساب حاصل آمده این
نوع خارج از عمل تبدیل ست و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کاسن گویند

معنی لفظ خطا ... [illegible] کشتی است یعنی لفظ کشتی ... باشد ۱۲

امّا مثال تبدیل چنانکه در اسم **عوض** برلب حوض چوں دہان شستی + چشمۂ خضر شدہ کنارہ حوض + چنانکہ در اسم **سعد** دامن ہر گل بسوئے خود کشد زین بوستان + خاک خوش زد چاک ذیل جملہ را اے دوستان + آخر این چہار لفظ کہ خاک خوش و زد و چاک باشد چوں بحرف را تبدیل یابد خار و خور و زر و چار حاصل آید و گاہی تبدیل بواسطۂ تحلیل حصول یابد چنانکہ در اسم **نبی** ویدند نشان قدمت درویشان ۔ خواہند ازان نشان ترابی ایشان + از لفظ نشان چوں شان را بی ملفوظی سازند نبی شود و لفظ شان را در بیت مخاطب ساختہ بتحلیل کلمۂ ایشان و گاہی عمل تبدیل متضمن کنایہ باشد چنانکہ در اسم **رشید** از گردش دہر آنچہ نیابد تغییر + خواہم کہ بود صورت آں ماہ منیر + دہر را چوں قلب کنند ہای او تغیر نمی یابد و آنرا بہ سی کہ صورت شی ست بدل کردہ و چنانچہ در اسم **مقصود** باغ را وقت گل از باد مرصع یابی + بہ بر آب قبا صوف مربع یابی + از لفظ مربع چہار گوشہ مراد ست و از لفظ چہار گوشہ تبدیل فاری صوف بدال غرض ست و چنانکہ در اسم **معین** مانند زر شود رخ من ناتو بنگہی + مسکین بیدل تو کند کیمیا گری + مراد از کیمیائی زر شدن مس ست و ازان تبدیل مس بعین مقصود ست فتامل و چنانکہ در اسم **سماعیل** بعد یکسال ساقیا سینہ + سوزدم زان شراب پارینہ + لفظ قیاسی ترکیب یافتہ و آنچہ قیاسی نباشد سماعی ست و از سال کہ چوں سائی او بہ لفظ سماعی بدل شود سمعیل حاصل آید و گاہی عمل تبدیل بتصرف در صورت بکتابی حروف حاصل شود چنانکہ در اسم **فصیح** میداد رقیب آں سہی قد را پند + کاندر رخ ہر کس چو گل از ناز نخند + از حد چو لبشد نصیحت آن شوخ گرہ + بر گوشۂ ابرو زد و سر پیش افگند + گوشہ ابرو نون ست و از گرہ زدن و سر پیش افگندن آن تبدیل نون بفا مراد ست و گاہی تبدیل بوساطت رقم ہندسی حاصل آید چنانکہ در اسم **شمشاد** بہ بیس یار سیمین بر ما + پیوستہ ز رسم عزت استادہ بپا تصحیف عزت عرب میشود و چوں را ئی او را استادہ یعنی راست بنویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل

می یابد وگاہی لفظی کہ در و تصرف نمایند بتمامی مُبدّل شود چنانکہ در اسم نعمت مے فروشد
یار ما نار ورقیبے ہرزمان ✦ مانع ست آن ماہ را وُ مابقیمت دادہ جان ✦ واز نوادر و بدائع
طریق تبدیل ست این تصرف در اسم دارا از لفش کہ نقاب آن گلگون شد ✦ زد
شانہ و آن شب دراز افزون شد۔ برمہ چو کشید آن صنم دامن زلف ✦ از زلف وے
آنچہ بود کج بیرون شد ✦ کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام ست از لفظ دال واز
مہ قمر واز ان حرف را بہ تنجیم واز زلف ثانی حرف لام خواستہ وچون کجی او بیرون رود بالف
تبدیل یابد جدول دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن ہشت عمل ست اول تنصیص و
تخصیص دوم تسمیہ سوم تلمیح چہارم ترادف واشتراک پنجم کنایہ ششم تصحیف ہفتم
استعارہ وتشبیہ ہشتم عمل حساب اما تنصیص وتخصیص عبارت از دو تصرف ست یکی ذکر بعض
حروف اسم یا تمام آں بعینہ واین را تنصیص گویند دوم قصد اختصاص وامتیاز آن
حروف بقرینہ کہ بوجہی از وجوہ دلالت بر آں نماید واین را تخصیص نامند واظہر طرق در نصب
قرینہ آن ست کہ صریحاً بمحل مراد نشان دہند واین بچند نوع متصور ست یکے آنکہ تعیین
مقصود اشارت نماید بی تعرض بحروف وکلمات دیگر چنانکہ در اسم کریم کریم وخندہ می
کند دشمن ✦ نام جوید شرف ز کردہ خویش ✦ دیگر آنکہ تعیین حد مقصود بلفظے کنند کہ متصل
با او باشد چنانکہ در اسم ایاز ✦ از تو بہار ہی چو میدان ہوس ۔ از پیش تو حاصل شرف نام تو
بس ✦ آنچہ در مصرع اوّل ماقبل لفظ تو واقع شدہ حروف اسم ست دیگر آنکہ بلفظی یا
زیادہ ترکہ بحروف مقصود متصل نباشد اشارت باد نمایند چنانکہ در اسم جمال تاج ملک
رقاب کشور حسن ✦ سر جعدت بس ست تا لب لعل ۔ دیگر آنکہ تعیین مقصود از سیاق سخن
وفحوای کلام حاصل آید چنانکہ در اسم بہار روی تو گلے روضہ حسنت بستان ۔ نام تو بہار
کہ ندارد پایاں ✦ وحاصل این عمل تجرد حروف ملفوظ ست وجائز نیست کہ از بعضے
حروف تنصیصے لفظ ارادہ کنند واز بعضے معنی مثلاً اگر راہ دریا در ین عمل گویند ما ز راہ ہمان

یعنی در لفظ ماہ تشبیہ و ما بقی آن ہا ست شود و شود
عمل تنصیص تخصیص

لفظ او خواهند واز در باب اراده نمایند جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضے اجزاے
لفظ تنقیصی اراده معنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند
چنانکه در اسم افراسیاب افسر سر آب اگر دریافتے + سر بتازی خوان که مو لشگافتے + سر را
در تازی راس گویند و اف سر راس تحلیل حاصل شده وگاهی در مجموع حروف تنقیصی بعد
از حصول تصرفی می کنند و آنرا دو لفظ اعتبار می نمایند و درینصورت باید که ایمائی بتعدد
آن کرده شود چنانکه در اسم پیر امان دیدم مے خرامان زان برده دل و زین سر + معلوم شد
سر محل آرند و بجدائی هر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر و نوران در تو حیران آن
درین افتاده چون بیند شرف + گوهر نام تو و نام رقیب آر دیه کف + و در اسم امام زین
من میان در دو غم زار و کشدار جور و کین + از میانم آن یکے این سو یکے آن سو
ببین + وگاهی تنقیص بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه در پیش
رقیبان نتوان گفتن فاش + نام صنمے که هست دلها شیداش + وگاہے متضمن
کنایه باشد چنانچه در اسم امام گهه گهے چون یاد زر آورده ام + آئینه پیش
نظر آورده ام + اما عمل تسمیه عبارت ازانست که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از
مسمای حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را اسمیست مثل
الف و با و تا و ثا الخ و اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد و آنچه زائد بر مسمی ست آنرا بینات
آن حرف گویند و بینات شانزده [1] حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ال م ن ج و
ذ ص ض ق ک س ش ع غ و در دوازده حروف دیگر که باقی میماند اختلاف ست

---

[1] در بعض رسائل بنظر نامه نگار در گذشت که شانزده صحیح بے نون است چه زیادت نون وجهے
ندارد گویم که اگر خلاف قاعده باشد گو باش اما در لهجه و کتابت اہل زبان مع النون و اکابر من تاریخ هم حساب
نون کرده اند ۱۲ ازاحة الاغلاط

نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضے الف مقصوره است
و مقطعات سور قرآنی مقوی قول اخیرست مثل الٓر طٰہ حٰم یٰس که در ہیچ قرائت بالف ممدوده
روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف
مسماے او خوانند نوع دوم آنکه از مسما اسم خوانند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات او اراده
کنند و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرزست که اکثر
معمیات امثله درین کتاب از نتایج طبع او ایراد یافته امّا نوع اول چنانکه در اسم شرف
زین جانب شرع و زان سوے کشف + رائی ست و رین میان شرف را + و گاهی حصول
اسم حرفی باعمال معمائی باشد چنانکه در اسم صاعد نیست این آبله آخر که براعضا دارم + کف
خوبی ست ز دریاے تن افگارم + لفظ اضداد بتحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در اسم
فتحی چون بخواند یار با آواز نے - بشنو از نے آن نفس تحسین وی + از لفظ سین که
بعمل تحلیل حاصل آمد حرفش مرادست و درین قسم گاهی اسم را به تثنیه یا جمع ذکر کنند و از ان
مسمیات آن را خواهند چنانکه در اسم مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش + بهر من آفاق
گشته پر ز دل خوش - لفظ نافاق که بتحلیل و ترکیب حاصل شده چون برگرد قافان می شود
چنانکه در اسم یحیی کو آه برآئی از دل محنت کش - کو آتش دل علم بگردون برکش - کو
خون دل گرم بجوش از دیده - گو از دل ما بگیر دریا آتش + از لفظ یا آت جمع مرادست
امّا نوع دوم از تسمیه که از مسمّی اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصه جان و دل ناتوان
رنج کشی + رخ چو ماه پیاپی نموده ماه وشی - یکبار از رخ چو ماه فی خواسته و بار دیگر
رو او اداده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که آن بی قدر و روے بار ماست + رات
آخرے که بود بیوجه خوانیمش رواست - از اسماے حروف آنچه بی الف و یا باشد
نون ست و گاهی لفظ مشتمل بر مسمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نمی سازند چنانکه در اسم
بها نام مه بی بهر من از غایت تاز + از دامن نیز سین بر خیزد - و در ینجا ترادف

وسیلۂ تسمیہ شدہ وگاہی لفظ حرف راکہ بمنزلۂ اسم جنس ست ذکر کنند و ازان ہم مسمّٰی
ارادہ نمایند وہم اسم چنانکہ در اسم قاسم چون خواست شرف کہ نامش آرد بقلم * طے
گردد وحرف رابہ قانون ستم * از لفظ قانون ستم اسم نون ومسمائی تار اسقاط نمودہ امّا نوع
سوم کہ از اسم حرف بینّات آن را ارادہ کنند واین را صاحب حلل مطرز ابداع نمودہ و
باید کہ اشارتی بارادۂ بینات واقع شود چنانکہ در دو اسم امام وامین لعلش بہ بینات دو
جوہر دکان خویش * نام رقیب گفت گہے گاہ ازان خویش * دو جوہر مراد از اسم لام وعین
ست چون درینجا بینات لام ہا بگیرند امام شود واگر یکبار بینات لام ویکبار بینات عین بگیرند
امین حصول یابد وچنانکہ در اسم عبد القادر بندہ چون دامان خود را لبسط گردد شد تمام
* دل رمید از قصر وفصل اسم را داد آن مقام * صاد قصر را ساقط نمودہ و بینات صاد
را بجائی آن آوردہ امّا عمل تلمیح عبارت ازان ست کہ اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر
کہ در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچہ در صنائع شعر مذکور شدہ وآنچہ در معمّا بآن نشان
توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات ست کہ در محلی مشہور مسطور یا مذکور
میگردد ویا حروف مفردہ است کہ در مواضع معین از برائے علامت اشیاء قوم سازند مثل
رقوم تقویم واصطرلاب وماتند آن چنانکہ در اسم احمد گر فاتحۂ فاتحہ را دریابی - حاجت نبود
شرف بہ سی پارہ ترا * ودر اسم الیاس سورۂ حسن چو بر صورت خوبت شد ختم * صورت
خاتمۂ ذکر مجیدت شد نام * خاتمۂ قرآن سورۂ الناس ست وباید دانست کہ اصحاب تنجیم
در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برائے اختصار مقرر کردہ اند کہ در عرف ایشان متداول و
مشہور ست مثلاً در ثبت کواکب سبعہ بحرف اخیر آن اکتفا می نمایند وشمس وقمر راش در می نویسند و
علی ہذا القیاس بروج دوازدہ گانہ وایام سبعہ وشرف وہبوط واوج وحضیض وامثال آن
چنانچہ ز علامت روز ول علامت شب وصفر علامت حمل والف علامت ثور وب علامت جوز
اوج علامت سرطان وبرین قیاس ہی علامت دلو ویا علامت حوت ست ودر ثبت ایام ہفتہ

الف علامت یکشنبه و رقم دو علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی معین نموده
بجای آن می نویسند و چون در معمّا اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل میشود بحرفی که مخصوص
اوست چنانچه در اسم **شمس** دوش سرو هم تماشای گل و بید آمد ٭ قمر از شرم نهان
گشت چو خورشید آمد ٭ درینجا ترادف وسیله تلمیح شده چه خورشید مرادف شمس ست
و چنانچه در اسم **اویس** ناهید زهره مشتری میگردد ٭ او قیمتی ست و مشتری دارد مهره
و چنانچه در اسم **فیروزبخت** باشرف مشتری و ماه ببین از دل اوج ٭ صورت نتیجه بنما چه
تقویم نگار ٭ و در اسم **صاعد** با آنکه دل زمن برده هستم بجان اسیرش ٭
بیدل صفاست مارا با چشم سیر گیرش ٭ و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود
علامت او باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم نیارند بلکه تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند
چنانکه در اسم **طیفور** ترکی که فدای نام او گرد ٭ هندوی فلک دو خانه پر نور ٭ دو خانه
زحل که جدی و دلو ست کنایه بآن نموده و علامت آن ط و ی مقرر ست و اما مثال آنچه
در محلی مذکور باشد چنانکه در اسم **لبیک** ای محرم کعبه آنچه در ره گوئی ٭ باید که نهفته
ذکر آن مه گوئی ٭ آنچه محرم کعبه در راه می گوید لفظ لبیک ست امّا اعمال ترادف آن ست
که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند اعم
از آنکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم **شروان** شرف
نام شریف تو نشان میجوید ٭ لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید ٭ و در اسم
بهمن نشانی ز نام بت دل نواز ٭ بهم بر لب جو توان گفت باز ٭ از جان روان
خواسته وار چو بهر و پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم ست مفرد و مرکب مفرد یا اسم
ست یا فعل یا حرف و مرکب یا تام ست یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود
اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم **مسعود** خواهم بکوی
جانان عمری دراز گشتن ٭ تا آن دهان و دندان بینم بباز گشتن ٭ از لفظ باز گشتن

عود مراد وست وآن مصدر ست ودر ضمائر چنانکه در اسم هند و آشفته رحسن ست شرف
در دل او - جز روی نگار ولب دلدار مجو + ودر اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند
ماه ست درمیانه ایشان نگار ما + ودر موصولات چنانکه در اسم مجدالدین یکدم از مسجد
برون نه پائی وسواس ای خطیب + نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب + لفظ
آنان مرادف الدین ونقش او الدین می شود ودر فعل ماضی چنانکه در اسم رستم زان
شاه سوار صفدر میدانی + چون نام سوال کردم از حیرانی - بر طرف سمن فگند یکبار
رسوئی + پس گفت تمام گشت اگر میدانی + ازمو شعر خواسته ومراد از تمام گشت لفظ تم
که مقصود بالتمثیل ست ودر فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شرف داد از فراق دوست
جان + نام نیکو زنده می ماند بدان + مراد از زنده میماند لفظ یحیی ست ودر حرف چنانکه در
اسم یوسف هوس زهد وورع بود شرف را در دل + از دل چو در آمد هوس آنها رفت از
در دل قلب فی مراد ست ودر مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد ز جان
کمینه غلامش + گمان نبرد که گردد نشان دهنده ز نامش + از لفظ گمان نبرد ماظن مراد ست
ودر مرکبات غیر تام چنانکه در اسم عیسی از صورت نام او نشانی روشن چشم بفصیح تر زبانی
گوید + ودر اسم نورالاسلام هست نام آنکه روشن شد بر ویش چشم جان - روشنائی
مسلمانی به نیکو تر زبان + ودر چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صمد که گذشت وچنانکه در اسم عبدالسلام
بنده ترکی شدم در زانکه می پرسیس نام - آنچه اول گفتمت برخوان بتانے والسلام +
اما اشتراک آن ست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد واشتراک تنها بی ترادف در معمائی تواند آمد
زیرا که مقصود در معنی معمائی حروف والفاظ ست وبا چرو هش معنی کار نیست ودر ترادف
بمجرد دریافت معنی حقیقی ذهن از ان کوبمقصود انتقال سے نماید وادراک آن بعد از علم بوضع
موقوف بقرینه نمی باشد ودرین صورت وقت وخفائی که در معما باید در ترادف تنها

میسّر نیست و در تدارک این قصور اشتراک را با ترادف ضم می کنند و طریقش آن ست که لفظ
مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از و بحسب معنی شعرے مفهومی باشد و مقصد معمّای لفظی که
مرادف او باشد به اعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم الغ بیگ گرانے گشت حاصل بی چو
بردم بر سر کویش ✣ سبکروخانه بگرفتم بجان و دل دعاگویش ✣ درین بیت لفظ گرانی
بحسب معنی شعرے در مقابل سبکی آمده و بقصد معمّائی در مقابل ارزانی و از ان لفظ غلا
خواسته که مترادف گرانی ست وگاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه بر سبیل
ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحری نام نگاری ✣ شوقی که دلم داشت
یکے گشت هزار ✣ ای یاد توام فرود مهر بر مهر ✣ دیدار تو باشد که ببینم بیدار ✣ از مهر اوّل بطریق
تلمیح سین خواسته و از دوم لفظ عین و از و بملاحظه اشتراک و تسمیت حروف عین امّا عمل کنایه
عبارت از ان ست که چیزے را به لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از ان لفظ موضوع له او را
خواهند و این عمل بر دو قسم ست کنایه ابداعی و کنایه اختراعی امّا کنایه ابداعی آن ست که
موقوف بر ماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مواد اسم را بصفات و حالات عارضی
که اختصاص بآن وارد نشان دهند و بنحوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال مقصود نماید و
این نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر ز اسما مثلثے که غشش حاصل ست و لیس ✣
مشروح بشنو از شرف ای حبر المعی ✣ او را برابر ست بهم مرکز و محیط ✣ نصف محیط مغر
بلش ثلث مطلعے ✣ پوشیده نماند که حرف را در نصف محیط در اسم مذکور واقع شده آنرا باعتبار
تاخر مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعے گفته و عدد حرف را ثلث خا می شود
چنانکه در اسم شمس نام بتم سه حرف ست روشن کیم منفصل ✣ ثانی وه ثلث ثالث
وان سه دو ثلث اوّل ✣ و این نوع را باعتبار حصول اسم معما بتوان گفت الّا در حقیقت
لغز ست وگاهی در کنایه ابداعی بقواعد و مصطلحات علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین
بنجا تعب کسی گل کام نچید ✣ بی رنج طلب کسی بمرادی نرسید ✣ زنهار دلا ورتو در کمین باش دیگر ✣

نادر تو شود ادات تعریف پدید * مراد از ادات الف ولام ست ونوعی از کنایهٔ ابداعی بطریق
تلمیح حاصل می شود چنانکه در اسم علی شیر ماهی که فرشته صورت و حور لقاست * پیرایه حسنش
ادب و علم و حیاست * نامش بولای شه و شیر ست ولی * بشنو ز شرف که اولین شیر
خداست * و فرق درین قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف با کلمهٔ مشار الیه عین مقصود
میباشد و درینجا واسطهٔ مقصود می شود و از قبیل کنایه ابداعی ست این معمیات میر
حسین شفیعی نشاپوری در اسم مفخر آنکه هست از سببش روز بروزم بهتر * هو سم هست
که زیر قدمش مانم سر * و در اسم قباد دلا دوری از کار و بار جهان به * و زان آنچه باشد
رخ دلبران به * آنچه و زان باشد باد است و در اسم عبیدی چون مه عارض و سرو قد آن حور
نژاد * مه تابنده بناشد نبود سرو آزاد * ماده اسم لفظ الی امرادف تا است ولام او را آزاد
گفته و ساقط نموده الف او را بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده و چنانچه در اسم لطیف
هست بر روی طبق ماه بجائی نانش * چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش * از لفظ فیروزه
چون از لفظ فیروزه چون روزه برود و باقی قلب شود لیف حاصل آید اما کنایهٔ اختراعی آن ست
که اشارت نماید به لفظی که بعلی از اعمال معمائی حاصل شده باشد یا بتجدید حاصل شده با لفظ
سابق منضم گردد یا ذهن از و به لفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه پس کنایه اختراعی اشارت
نمودن ست بتکرار لفظ چنانکه در اسم محمد مدحش گفتم چو باز گفتم فرمود * ز اول دوم از دوم
سوم زائد بود * و نوعی از صور تکرار ست که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن
لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع نزد ائمهٔ عربیت مقرر
ست چنانکه در اسم سعد رقم مهر چو باو دیدم * زو و از خانه نشان پرسیدم * از رقم مهر حرف
سین و از ضمیر او که راجع به مهر ست عین خواسته و مصرع ثانی کنایه ابداعی ست چه خانه
چهارم خانهٔ مهر و محبت ست و از چهار حروف دال مقصود ست و چنانکه در اسم ابو اسحاق
میان سرو قدش رسم نو نگر کا یشان * نهاده سر بهم و در میانه دل بیخود * از سرو قد دو الف

خواسته و رسم تو بوست واز ضمیر الیشان که راجع بسرو و قدست سرو هم گفته و سین و قاف حاصل
کرده واز دل حشام اوست و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمهٔ خود و خویش و مانند آن جویند
چنانکه در اسم احاهم آنچه ز آیینه ام توقع بود * آب در عکس خویشتن بنمود * و در اسم قوام
گر شبی شرح جمال تو شرف داراند * ماه بیخود شود و در پیش آن وا ماند * از بیخود شدن ماه سقاط
رائی قمر مراد است و گاهی این نوع کنایه را با تسمیه ضم کنند چنانکه در اسم سیف
قدت حرکت کرده و الف بیخود شد * تا دل سرگشته اش آری بشمار * از بیخود شدن
لفظ الف حذف مسمای او مراد است سرگشته درینجا از محسنات معمات ست واز لطائف
این نوع ست این معمّا باسم آدهم محتسب خمهائی می وی بر سر کوئی بریخت * شد
تماشا گرد آن باده که هر سوی بریخت * لفظ شاگرد بتحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل *عمل تصحیف*
تصحیف عبارت از آنست که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول ماده اسم اشارات
نمایند و این اشارت را دو طریق ست یکی آنکه بصیغهٔ تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این نوع را تصحیف وضعی نامند
دوم آنکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعضی حروف ست از یکدیگر
و این را تصحیف حملی گویند و مورد این عمل از حروف هجا بیست و دو حرف ست و در شش حرف
دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع ست اما تصحیف وضعی با وضاع مختلفه
وقوع می یابد از انجمله یکی آنست که صیغهٔ تصحیف را بمحل متصرف یا کلمهٔ که دال بر محل تصرف
باشد اضافت کنند چنانچه در اسم ابوتراب شرف در صورت ایوب صابر * تراجوید که هست
از درد شاکر * و در اسم فتح الله در صورت بوسهٔ تو حال عجب ست * میرد شرفت و آب
حیاتش سبب ست * و چنانکه در اسم تحسین چون میشود سوار برخش ستم زکین * سر
میرود تو صورت این ماجرا ببین * و درینجا تصحیف بضمیری که راجع بمحل تصرف ست
مضاف شده و گاهی صیغهٔ تصحیف برای اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب

گردان بت عفو باشد ای شرف * صورتی زان خوبتر ناید بکف * و در اسم بشیر
با مید کاهی که آید بکف * نقش نقش دل نگارد شرف * و در اسم عمران گردانی نام آن شکر
لب شیرین دهان * دیده پرشکل دهانش بند و زان نقشۂ بخوان * و در اسم ناصر نام تراے
نامور دریا دل والا گہر * تا نقش کردم بر بصر شد مجواز و نقشۂ دگر * از یک نقش تا تا خواستہ
واز دیگر حرف با اما تصحیف جعلی که دران بجو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از منقطه بگوہر
وخال ودانه وذره و مانند آن نماید بسه طریق می آید یکے آنکه حروف مهمله را منقوط سازند
یا ہر حرفی که یک نقطه دار و نقطه دیگر بیفزایند چنانکه در اسم فضل که در وسط فصل
شتا ز ابر عطایت * یک قطره چکد سر و بر آید ز کنارش * و در اسم شیخ ویس آبروئی
تا شود پیدا من درویش را * می کنم صرف ہنی در ہائے اشک خویش را * و در اسم
خضر نرست بورق گل دو خال عنبر فام * که گر بحصر در آید شرف بر آرد نام * و جامع تصحیف
جعلی و وضعیت این معما باسم شیخ علی آمده من چهره پر از قطره خوے * دیدم
رخ او سوال کردم از وے * بر ماه ستاره چه تصحیف بود * چون گفت به تصحیف دگر بردم
پے * مراد از تصحیف دگر لفظ جعلی ست که تصحیف او خ علی میشود و طریق دوم از تصحیف
جعلی آنکه حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم حسام از چشم من چه ریخت ہران گوہری که بود * در چشم
قطره ہای ز دریا و رے کشود * و در اسم مسعود اینها ہر نثار افشاند و دل بر سر نهاد * شمع
در بزم تو دو دش بسر بگذشته بود * طریق سوم آنکه نقطه را از محلی به محلی انتقال نماید چنانکه
در اسم یوسف خالها داری تو در گرد دو بر پر لب عیان * از شرف جز صورت بیدل نماید
آن زمان * و در اسم رستم دلدار گر گاهی نهد بر سیم اشک ما قدم * بالا فشانم خرده ہا بهر نثارش
دمبدم * واز بدایع صور تصحیف جعلی ست این معما باسم شرف از طرف روی او طره بر داشت
سر * کرد بیبایش طلوع مهر و سه چیز دگر * مهر و سه چیز ای عجب ہست یکے بر چهار *
از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر * در اسم عمران سوختن داغ از غم جانان خوش ست

در طریق کارما نیز آن خوش است ❊ طریق کارما نی که بتحلیل حاصل شده نقش است
فافهم امّا عمل تشبیه و استعاره عبارت ازان است که لفظی را ذکر کنند و ازان حرفی با تشبیه
اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که
بیان مشروحًا در حدیقهٔ اولی گزارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه تشبیه در
مستعار له و مستعار منه باید که ظاهر باشد درین جا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد
که میان متعارف بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل
بسیار واقع میشود یکی الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظایر آن کنند چنانکه
در اسم ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم ❊ بنمود قد و خنده زنان گفت براهیم ❊
و در اسم حسام حریم چشم مرا سرو تو آر بیار اید ❊ کند نثار هر آن گوهری که دارد چشم ❊ و در
اسم حیدر رایت وصف رفعت چون براند از دو شرف ❊ از حیا دارا ببینداز علمها راهم ❊
و در اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب ❊ نخل خرما زبن بیندازد ❊ دیگر از حروف
مذکوره سین است که تشبیهش باره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گر از ره نهی بر سر این بنده
بیدل ❊ حقا که زهر تیغ تو در سر موی ❊ و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگه کن ❊
نشان جوز لبس آن ترک مه کن ❊ مراد از شیرین حلوا است در سته و دندان نیز گویند چنانکه
در اسم شمس از طرف لبش رشته چه نمود ❊ شکل دهنش دران میان پیدا شد ❊ دیگر از
حروف مذکوره نون است که آنرا با برو و هلال تشبیه دهند و جیم و دال و لام را بزلف و صاد
را بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال وی بمیان دو شکل ابرویش ❊ شرف چو دید دل و
دین بباخت در کویش ❊ و در اسم اختیار تا او دو هلال وار چید از ناخن ❊ من نقش زدم
تمام تا سر زنیاز ❊ و در اسم محمود و نجم محمود خوبان است نامش هم عیان بود ❊ بجای شکل
دندانش اگر نقش دهان بودی ❊ و اکثر امثله این عمل در مطاوی ابحاث دیگر گذارش یافته درینجا
همین قدر کافی است امّا عمل حساب و آن منتهی بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم

عمل حساب

حرفی سوم اسلوب رقمی چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب انحصاری امّا اسلوب اسمی
آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بآن عدد دارد
اراده نمایند چنانکه در اسم عماد بهر نظاره تو بنگاه عتاب و خشم * خواهم من از دماغ پریشان
هزار چشم * و چون ذکر اسم و اراده مسمّی از قبیل تصریح است این نوع معمّا چندان وقعت
ندارد پس اگر حصول اسم عدد باعمال معمائی باشد وقعت و لطفی افزاید چنانکه در اسم
تاج ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام * تو ایکه سینه تهی گشته یابی از وی نام * و در اسم
عبید نام آن شه عجب بدست آید * صورتش چون نهفته پیدا شد * صورت شه سه است و
ازان حرف جیم خواسته و چنانکه در اسم بلال گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم * نهاد و بر لب یاقوت
رسته دندان * سر رسته دندان سین و لب یاقوت یا است و از تالیف آن لفظ سی حاصل
شده که لام ازان مراد است امّا اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد آن
حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جانفزای دلبند * آشفته گشت
و مو را بر دامن گل افگند * دامن گل لام است و ازان لفظ سی خواسته و در اسم عثمان
گفتم بنام خویش کن شادم * بچشم و گوشه ابرو نشان داد * از گوشه ابرو حرف عا اراده است
و ازان لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود است * تا ز طرف
دهان نه پنداری * از شمار لام لفظ سی مراد است امّا اسلوب احصائی آنست که خواص و صفات
و احوال عددی را ذکر کنند و ازان اسم آن عدد یا حرف او یا نقش او خواهند مانند زوج
و فرد و ناقص و تام و زاید و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و ماخذ آن که در علم حساب
تعریفات آن بتفصیل مسطور است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی اتقان علم حساب ادای
آن نتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز بشرح و بسط بیان نموده درین
مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اختصار میرود چنانکه در اسم سلطان حسین درستی و نیم عدد را
در میان با یکدگر یار است بدان * مقصود با انفصال لفظ نیم درو ده است که چهار [illegible] ازان

اسلوب حرفی

اسلوب احصائی

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه قمر بن سهیل سر شک من کرد آهنگ اوج گردون
تا هفت طاق دیدم آخر تمام در خون * در حروف احاد آنچه از یکی تا هفت طاق است
الف و جیم و ها و زا است و آخر را که زی باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ
خون آورده چنانکه در اسم یعقوب غایت عقل کجنبی بازار * پس در اول عدد زاید
بین * اول عدد زاید دوازده است و چنانکه در اسم قاسم شد ستاره چو ریخت اشک
غم * کرد این کار مهر بیحد او * عبارت سدس تازه بتنصیف جملی حاصل شده و لفظ تازه
که شش صد و شش است سدس آن صد و یک میشود و از آن قا خواسته و از مهر بیحد میم خواسته
چون نقطهائی او برید سم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت از آنست که عدد و دی را که
در عدد معین منحصر و مشهور باشد ذکر کنند و از آن عدد او را خواهند چنانکه در اسم احمد از خدا
در های جنت شد بیاد کلیم * مفتح تا ز اصطفات آمد آن ذات کریم * خدا یکی و در های
جنت هشت و بیاد کلیم چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور
مستور بود ناحق و نقض میکند شرفت * از بهر کشف رمز شمار جهات را * ست را از لفظ مستور
بنقص بدل کرده و شمار جهات شهر به آنست و فقیر در مصطلحات طبی گفت باسم مجد مهدی
کن مزاج از هو طبیعی * که از عدد بالا سے ارکان بر آید * امور طبیعی هفت و ارکان
چهار است اما اسلوب رقمی عبارت از آنست که اشارت بعضی از ارقام هندسی نمایند
و از آن عدد او را خواهند و این بدو طریق مے آید یکی آنکه اشارت نمایند باثبات صفر
از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را بیکدیگر ترتیب دهند اما اول چنانکه
در اسم سراج در خط رخوبی چو زمه خواهی باج * صفری کم کن ز اولین لفظ خراج * چون
یکدرجه صفر از خاکم شود سین گردد و فقیر در اسم رضا چون دل آشفته ام یکپایه بالا تر رود و
می سزد در راه بی پایان عشقت گر رود * و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد
چنانکه در اسم جمال تا طلوع ماه و مهر آئینش از شوق کمال * شد بکر اولین برج شمالی ا

اسلوب انحصاری

اسلوب رقمی

غروب + مراد از اولین برج شمالی حمل و رقم آن در تقویم صفراست و از تکرار غروبش اسقاط
دو صفر مراد است از سه صد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از
رقم شین کم کنند جیم شود مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر سوال
کردم از ان دلبر محاسب نام + ز لطف کلک گهربار ساخت زیور دست + یکی میانه هشت
و دو ز دو رقم دان را + شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست + چون رقم یکی را میان هشت
در دو بنویسند دو صد و هژده شود جدول سوم در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تالیف
و اسقاط و قلب اما عمل تالیف عبارت ز ان است که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال
دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنصیص آنست
که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی معمائی و در تالیف مواد اسم
را جدا جدا ایراد می نمایند و در مواضع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد باشد و مراد از
مواد مذکوره در تالیف اعم ازان است که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف بدو
طریق می آید یکی آنکه اجزا باهم پیوند و بی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را تالیف
اتصالی گویند دوم آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند
اما تالیف انفصالی و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام
اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بنمای که ابتدای حال است +
دستی ز برای آخر کار + و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب و جهت
چنانکه در بیت مذکور اما اگر قرینه دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را موخر ذکر کنند چنانکه
در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته هی پای برد + گر بدست شرف افتد بجهانی ندهد +
و از نوادر این قسم است آنچه ملا میر حسین نیشاپوری گفته در اسم محمد مومن میرزا در مدح و
ثنای شاه جمشید مکان + سلطان فلک سریر و آرای جهان + گردون لوح نوشته
آمد ای دل + خورشید نهاده دل بهر حرفی از ان + و گاهی واو عطف دلالت بر ترتیب

در وضع اجزا اسما باید و آنچه بعد از واو مذکور شود مؤخر باید داشت و آنچه ما قبل اوست مقدم باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرف روی وفا از شکوه بر تاب و جهان میگو + بجانش نهایت شکر و رضا و فضل و افضالش + و واوی که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد در معنی معانی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بائی معیت و بر که مرادف علی می آید افادهٔ تالیف کند چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل دیدن + به که غافل بکعبه گردیدن + و در اسم عماد بر ما فگن ای شاه کرم چشم عنایت + کز درد تو درین شهر بماندیم + و در اسم ابوسعید از نهایت دوستی و هم او را دل + زر بر سر دست بر سر زر دندان + و اوج و فراز و نظایر آن قایم مقام بر می شود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر تاجش گویند + باید که بود تاج مناسب او را + افسر ماه و تاج او سین و تاج منا که میم است دستار او گفتم و چون مراد تالیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که تصریح نمایند بتعیین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بآن ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد بسر و پای پری + از طرف آفتاب و زطرف مشتری + و در اسم فتوح نوی آنکه ز آغاز و انجام فتح + بیمین و یسار توز یور گرفت + و گاهی وسط را میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر انداز دو گل دل بازو + هر گاه که عشقت آورد سر بمیان + و درین قسم گاهی بذکر از و تا که مرادف من و الی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا بیع آن پری باشد + قاف تا قاف مشتری باشد + و در اسم ابوطالب راز ابرو گوشت کار است + از سر طره تا لب رخ او + اما تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه رستم سروش که طوبی آسا از سدره[1] برگذشته + در شهر تا در آید رستم ز سر گذشته + و گاهی

---

[1] سدره بالکسر درخت کنار سدرة المنتهی درخت کناریست بر آسمان هفتم از قاموس و تاج اللغات و منتخب و منتهی الارب و کشف و بهار عجم و بالفتح غلط است ۱۲ از رفعة الاغلاط ۱۲ ۱۲ ۱۲ + + + +

لفظ در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان شدم با آن در جستجو نام خواجه نشان
نداد یار هم و گفتا طریق در بان است + و لفظ قلب و دل در اشباه آن درین عمل
مرادف و رست چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پاره خارا دارد + ناسش زکه سیم
که یار ادارد + و گاهی اوساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف
رخی طلب کن کز دولت عزیزی + در مصر هر محلی از تو فزوده چیزی + و گاهی لفظ بر شدن
و امیختن و مانند آن ذکر کنند و دخول اجزا در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدی روی
دوست بود بلا است + وز بلا جمله کاست دل برجا است و در اسم میر قاسم تا شرف در
دست هیگیرد قلم + بار قم اسمی برآمیزد بهم + ماده نام لفظ رقم اسمی است که از امتزاج حروف
بیکدیگر حاصل میشود و از غرایب تالیف امتزاجی این چند معما است در اسم احمد
دل ما ظرف و دل ما مظروف + وز لب دوست بحرفی موقوف + و در اسم حمید.
درمی ار گویند حد باید زدن شرع است و دین + عکس آن گوید شرعت گو با معما باشد این +
و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند + خوی بروی تو عکس کرد آن حال
و در اسم مبارک کام دل است نامت دل زان گرفته در بر + رمز شرف نفهمد عارف
هنرور + و در اسم محمود صورت جود است و لبس خواجه ز والا گهر + افسر ملکش کلاه مثل
کلاهش کمر + و در اسم شاه گرگین مه بر دیو سف ما باز قبیس بجیل + یارب این گرگ
شود طعمه شاهین اجل + اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنان است که حرفی
یا بیشتر از حروف حاصله را بیندازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از
آنچه غیر مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقیماند آنرا حاصل
نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه هدف و ناوک
تصرف سازند و از درجهٔ اعتبار بیندازند و این را اسقاط عینی گویند دوم آنکه منقوص را

در غیر منقوص منه معین ساخته از وجه اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند
و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتواند شد بنوعیکه
بهیچ عملی از اعمال اصولی و فروعی احتیاج نیفتد چنانکه در اسم قوام مه را بدو در روی نخواهیم
ناتمام ✤ وان در دلش بماند ولی ناتمام بود ✤ اما در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بی وسیله
عملی از اعمال تحصیلی صورت نه بندد و الفاظی که دلالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغه اسقاط
گویند و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغه خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی
معین باشد از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص معا میکند مثلا لفظ ناقص ابرو
کوتاه مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی در چشم ناقص آید ماه تمام
و زحل ✤ جز صورت تو نجویند اهل کمال معنی ✤ و در اسم کیخسرو کی سخن گیج تا کنم تار و نماید و صف
یار ✤ زیر بالای است بالای سخن راه و سفدار ✤ و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن
اشعار می بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم سیف کشته ایم و جهان پر
انجیات ✤ ما سدی تهی کنار فرات ✤ و صیغه عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی الیقین
و درین صیغه ناچار است از انضمام امری دیگر که افاده تخصیص منقوص نماید چنانچه ورای و
امثله معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغه نفی است و اگر این بلفظ
نیست و نبود و مانند آن متوجه منقوص شود و اگر بصیغه ندارد و مانند آن بود باید منقوص
منه گردد چنانکه در اسم بلال به تیغ ار بکشی شاید دلی پیوند را مگسل ✤ بلا بر دل خوش است
اما سر دمی ندارد دل ✤ و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود کلمه بی است و آن در
اسقاط عینی بر ادات انتقادی داخل میشود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا آنچه دال
برو باشد می آید چنانکه در اسم یعقوب رقیب چون شرف از روی یار شد خرم ✤ عقوبت
تو اگر بی نهایت است چه غم ✤ و چنانکه در اسم احمد صباح مرو چو بی صبر مانی از غم یار ✤

لا تنقیه بنیغ ... گو ... یکی ... نشه یافته ... کسی که ... اول ... کرده ... الاحد

بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار + و در اسم قطب اشک خونی در گریبان خواستم
پنهان کنم + قطره بی ره رفت و در دامان محبوب او فتاد + و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط
منقوص باشد مثل رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و کشادن و چیدن
و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن و
نهفتن و زبان کردن و برباد دادن و زدودن و سایر آنچه بوجهی از وجوه دلالت بر نیستی
و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این افعال
گاهی بمنقوص منه کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی به متکلم
یا مخاطب یا غایب بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری
ازان در ضمن امثله ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از حبس غم میرهاند
رقیب از کمین آستین بر فشاند + و در اسم محمد گر بازکنی ز محرمی روئے + دامان تو گیرم
و امانت ندهم + و در اسم سلطان لب ساقی و لطف بیجا او + گر بود گو مباش می به
میان + و در اسم مسعود دوش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل + رخ کشادی پیرهن
بر آفتاب انداخت گل + لفظ کشادی تحلیل یافته و ازوی اس مراد ست و پیراهن ورد چون
بر آفتاب انداز و آفتاب بالاخواهد بود مقصود بالتمثیل لفظ رخ کشادی است و گاهی صیغ اسقاط
را بطریق نعت آرند و آنچنان است منقوص منه را با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص
ازو و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعین منقوص نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی
اجزایش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن چنانکه در اسم جمشید چون دید شرف کرشمه ساقی ما
از جام تهی ز پا در آمد شید ا + لفظ تهی که صفت جام است هم دلالت بتعین الف میکند و هم بر اسقاطش و
چنانکه در اسم بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد + بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد
لفظ دل سوخته در معنی معمائی لغت لفظ بهر من واقع شده اگرچه در معنی شعری لغت متکلم است
و لفظ دل دلالت بر تعین منقوص می کند و لفظ سوخته بر اسقاط آن و چنانکه در اسم منوچهر

در آفتاب چو گردد جوان تیر انداز + چو چشم خویشتن از نام خویش گوید باز + لفظ تیر از تیر انداز که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد لفظ انداز بر اسقاطش و چنانکه در اسم هرمز گر بی تو سوخت جان شرف نام نیک یافت + هجران جانگداز ترا مزد سجده ست + اما عمل قلب عبارتست از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بر آن مترتب گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بر آن کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و باز گونه و نظائر آن درینصورت آنرا قلب وضعی گویند و اگر فحوای کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط بالفاظ مذکوره آنرا قلب جعلی خوانند و در جعلی اگر همان جزو که قلب او مرادست بعینه در محل خود هدف تیر تصرف گردد آنرا قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و در ان تصرف کنند قلب جعلی مثلی خوانند چنانچه در مبحث اسقاط گفته شده اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و بترتیب گردد آنرا قلب کل گویند و اگر بعدم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل بار بر سبیل وجوبست یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام او میجستم و گم شد دل من ناگهان + بوی دل گو بشنوم یا بهم زنام او نشان + و قلب در مصرع اول که دل من بر ان دلالت می کند استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که بترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی وجوبی ست فافهم و صیغهٔ قلب کل لفظ قلب و دل و باز گونه عکس و گشتن و نظائر آنست و صیغهٔ قلب بعض لفظ آشفته و پریشان و بهم بر آمده و اشباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند صیغهٔ قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثلهٔ این اقسام در مطاوی اعمال سابقه سمت گذارش یافته و درینمقام نیز مثالی چند از ان نموده میشود مثلاً چون لفظ ترسم ماده اسم رستم سازند و کسوت نظم او برین منوال باشد. رستم نامش بتو گویم و مگو پیش رقیب + ترسم که بهم بر آید آشفته شود + قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم ترسم که سر کشش بر قدم افتد روزی + قلب کل جعلی عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من

۱ بشنوم بمعنی ببویم چه شنیدن بمعنی بوئیدن هم آمده لفظ گوید سعدی بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید - از یار به آشنا خبر آشنا شنید ۱۲ اشوق

قلب جعلی مثلی باشد اما مثال قلب کلی چنانکه در اسم منوچهر دل پی نام رفته باد دیده ٭
ره چو نم بود باز گردیده ٭ وقلب بعض چنانکه در اسم حمید دوشینه شرف چو زار در ماند ٭
آشفته مدیح باز میخواند ٭ وقلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دائم چون شرف
معشوقه دارد در درون ٭ در حی خود پیش افتد دیدار لیلی باک نیست ٭ وگاهی وضیع
این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانکه اسم نبی کاتب تقدیر خط مشکبار ـ
بی قلم بنکاشت بر رخسار ما ٭ از عبارت بے قلم بنکاشت بن گشت حاصل آمده وچنانکه در
اسم سهراب از سیل سر شکم اے سہی قد ٭ هست آب گرفته راه بیجد ٭ عبارت پیش آب
گرفته تحلیل حاصل شده وقلب جعلی خواه عینی باشد وخواه مثلی بے وساطت عملی دیگر
اعمال معمائی تمام می شود چنانچه در اسم حسن سخن را چو سر در میان داشتم ٭ بجز صورت
نام نیکو نبود ٭ اینجا عمل انتقاد وسیله اتمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم امین گر جهان
پر شود از سرو قد لاله عذار ٭ زان میان سر و تو خواهم که در آرم بکنار ٭ ودر ینجا عمل
تشبیه و استعاره واسطه اتمام قلب مذکور شده وچنانکه در اسم رشید شرف نامت
نهان میداشت از من ٭ چو رشد ے داشتم وے گشت روشن ٭ ودرینجا عمل تنصیص
وتخصیص وسیله اتمام قلب جعلی مثلی شده فتامل ودرین مقام مباحث اعمال ضروریه معمائی
باتمام پیوست جدول چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عمل ست اول تحریک وتسکین دوم
تشدید وتخفیف سوم مد وقصر چهارم اظهار واسرار پنجم معروف ومجهول ششم تعریب
وتعجیم ومولانا شرف الدین علی یزدی در مبحث حلل تعرض بذکر این اعمال ننموده بنابر
آنکه از ضروریات معمائیت ومعما بدون اینها اتمام ست اما مراعات این اعمال در تحسین معما
مے افزاید اما تحریک وتسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات وسکنات حروف
باتبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک زان می که بملک نو بود نیست
عجب ٭ گر زیر وزبر یافته خود را هر یک ٭ مراد از می لفظ مل ست در ملک اشارت بفتحه وکسره

جدول چهارم

عمل تحریک وتسکین

آن نمود ودر اسم **حسن** زاہد خلوت نشین چو دید حسن آن جوان ٭ چون دل ما شد دلش مفتون آن ابرو کمان ٭ از لفظ مفتون نون را بحا بدل کرده ومفتوح حاصل شده ودر اسم **الغ** کشد بزلف وقدش دل گر ایدم ہر دم ٭ ہزار لف پیاپی بہ پیش و قامت ہم ٭ یعنی غین را لام پیاپی بہ پیش آید وہم چنین لام را الف واز یک پیش تقدیم واز دیگر پیش احداث ضمہ مرادست ودر اسم **امان** بین لباس ارزق صوفی ودامن کش زدی ٭ کرده می ریزش نہان وے کند انکار مے ٭ لباس ارزق اق مے شود واز زیر مے نہان کردن اسقاط یاے او مقصودست وآن کار می کند یعنی زیر خود را نہان میسازد واینجا مراد از زیر کسره است امّا تشدید وتخفیف عبارت از انست که حرفے را مشدد سازند یا تشدید از حرفے بیندازند چنانکہ در اسم **فرخ** خوش بود ہنگام زینت آن رخ ہمچون قمر ۔ بر ہمہ آن رخ کشیدن دانہا از مشک تر ٭ لفظ دانہا بترکیب وتحلیل حاصل شده ومراد از ان تشدیدست امّا مد وقصر آن ست که حرفے را ممدود سازند یا مد از حرفے بیندازند چنانکہ در اسم بہا بہر سو نہان بیند اما چہ حاصل نہ بیند سوے آرزومند بیدل ٭ مند بیدل مد میشود که اشاره باسقاط آن نموده ودر اسم **شہاب** زلف اوراصورت مقصود بود ٭ پیش ما مقصود زلفش را نمود ٭ از زلف جیم واز ان لفظ شہ خواستہ که صورت شہ ست واز ما آب مرادست ومقصود زلفش را نمود یعنے مقصود نمود امّا اظہار واسرار عبارت از انست که حرفی مکتوبی را که در تلفظ در نمی آید مثل ہاے نالہ وہالہ ومانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکہ در اسم **مہدی** پیش صنمے که دل زغم خون کرده ٭ احوال دل زار بہ غم پرورده ٭ گفتم ہمہ وی وہیچ ناگفتہ نماند ۔ زین پیش اگرچہ داشتم در پرده ٭ ماده اسم لفظ ہمہ وے ست که ہاے اوّل او را ساقط نموده وہاے دوم را اظہار کرده ودر اسم **خواجہ** زان زخم خدنگ غمزه ترکانہ ٭ خوفے عجبے کرد بدلہا خانہ ٭ ناگفتہ دل از خوف خدنگش آخر

عمل تشدید وتخفیف

عمل مد وقصر

عمل اظہار واسرار

نگذاشت زد لہا اثرے جانانہ + فائے خوف را بالف کہ غذنگ عبارت از انست تبدیل
نموده واو را مضمر ساختہ باشارت لفظ ناگفتہ و درین عمل باید کہ اشارت باظہار
یا اسرار کردہ شود امّا معروف و مجہول آنست کہ حرکتی مجہول را معروف سازند یا بالعکس
و معنی معروف و مجہول و مبحث قافیہ مذکور شدہ امّا مثال این عمل چنانکہ در اسم نور
تا بکے دل خون خورد میجوید از لعل تو بہر + ہیش نوش آید کہ باشد سیراران وردی زہر +
ہیش نو شاید کہ سیر باشد یعنی اشباع داشتہ باشد و وردی زہر حرف راست و چنانکہ در
اسم زکی یکے با طالع و بخت ہمایون ۔ یکے زیر و زبر گشتہ دگرگون + مادہ اسم لفظ
یکے ست و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسرۂ کاف واز دگرگون شدن
زیر تبدیل یائی یکے بحرف را مقصود ست و چنانکہ در اسم نویان در طرف نقاب[۱] بنگر
ایدل کہ بود + ہیش رخ آن نگار مائل بکشاد ۔ از طرف نقاب نون ملفوظی مراد ست و
ہیش او را مائل بکشاد گفتہ داین اشارت مجہول بودن ضمۂ نون ست امّا تعریب و تعجیم آنست
کہ چہار حرف را کہ مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکہ در
اسم بشیر ہست ای پسر از تو ہر چہ داری + خورشید و ستارہ را پناہی + از لفظ پسر
چون خور او کہ حرف سین ست تبدیل بلفظ شی باید پشیر بہائی فارسی شود لفظ پناہی
بدو جزو تحلیل یافتہ یعنے بائی فارسی ہی کنندہ دو ستارہ است کہ دو لفظ باشد و در
اسم سراج از بہر دعائے آن مہ زیبا چہر + برداشتہ دست عالمی از سر مہر + حاصل
اندعائے دست برداشتہ بین + اکثر ستارہ کردہ روسوئے سپہر + حاصل دال چار ست
چون برگردہ راج میشود و برداشتن اکثر ستارہ اسارت ست بہ تبدیل جیم فارسی بجیم تازی
واین دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین ست و معمیات این جدول از نتائج طبع مُلّا میر
حسین شفیعی نشاپوری ست جدول پنجم در شرح تعرو ماہیّت آن بباید دانست کہ

[۱] نقاب بالکسر شے پیندا ز صراح و تاج اللغات و منتخب و منتہی الارب بہار عجم و بالفتح غلط ست ۱۲ انا خنا الا غلاطا

لغز کلامی ست که دلالت کند بر چیزے بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز دلالتی که در ان
خفائی باشد و فرق در معمّا و لغز آنست که مقصود اصلی در معمّا حروف و الفاظ ست و در لغز
مقصود ذوات اشیاست و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم لغز میتوان گفت و هم
معمّا چنانکه درین قطعه **جلال** ای حکیمی که ز کلکت تو اگر نقطه چکد - بر رُخ خجلت نشینان
فلک خال شود ✦ چیست آن نام که بر حرف نخستش الفے ✦ گر زیادت کنی اے خسرو
دین دال شود ✦ ور فصیحے بجز دباقی آن نام بزرگ ✦ بر زبان بر گزارند بیقین لال شود ✦
و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هر چه وجه قصد الغازی گردد لغز دلالت
بران کند مقصود همان باشد بی ملاحظهٔ آنکه ادرا دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معمّا
چون سرح انظار قصد اسم می باشد و اسم لفظی ست که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح اشعه
اشارات معمائی صلوح نمایش امری دیگر معتبر ست و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس
اگر قطعهٔ مذکوره الغز دارند حاصلش بجز و لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر
از آنکه ادرا معنی هست یا نه و اگر معمّا شمارند مراد ازان لفظ باشد با ملاحظهٔ دلالت او
مسمی تا اینجا سخن اوست و از مفاد این عبارت فرقے دیگر میان لغز و معمّا ظاهر گردد
فتامل و از موجبات حسن و جودت لغز آن ست که احوال و اوصافی که براے
مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق دران شرکت باشد بلکه
را نمایند مجموع آن مختص باو شد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبه نماند
و اگر صفات متناقض و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت
مطابق واقع باشد براے مقصود جمع کنند بهرهٔ تمام از قبول یابد زیراکه
طبائع را به سماع امور غریبه رغبتی تمام مے باشد و فائده لغز تشحید
خاطر و تجوید ذهن ست و درین مقام بذکر لغزے چند اقتصار میرود در **خلال**
ان تیر صفت که شد دهان آماجش ✦ وز طور کلیم رانده معراجش ✦ هر چند به خوردی

وضیعفی مثل ست * حکام وهند ازین دندان باحشش - وفقیر گفته در انار چیست آن
شکل مدور بر مثال آسمان * نیست گردون لیکه جادارند درو اختران * اختر انش
راهمیشه از شفق باشد قبا - وآن همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان * ضبط راز از وی
نباید گرزنی تیغش بسر * پوست کنده می کند راز دل خود را عیان * ظرف آواز
خوان قسمت لقمها دار دلذیذ * لیکه در ظرفش نیابی لقمهٔ بی استخوان * گرچه دلگیرست
و دندان بر جگر افشرده است * در تبسم خندهٔ دندان نما سازد عیان * چون ترنج زردست
افشارنه گزارد زدست * شبه و مانندش بدست هرکه افتد در جهان * خوب او در ملک هند
اکثر نصیب اغنیاست * کی فقیر بینوا را دسترس باشد بر آن * وگاهی لغز بزبان
مقصود گفته شود چنانچه در کمان من خود کج و رستان زمن است وند * راس ظفرم
چو کشت دولت در وند - پشت از پی خدمت چو کنم خم که و مه * از هر طرفی زمزمهٔ زه شنوند -
وگاهی در لغز اسم مقصود را بطریق معما در آخر ذکر کنند چنانکه در **عصا** دستگیرے که وید پا برجا
- که سر دست میرود پا بیش * موسوی نسبت ست و از آدم - پیشتر ذکر کرد قرآنیش * چون
ضیا عاشق ست و آشفته شفقی از وی بجان و بنمالیش * و درین موقف حدیقه پنجم
سمت اتمام پذیرفت **خاتمه کتاب** در سرقات شعریه و شرح احوال و اقسام آن و بیان آنچه
بآن تعلق دارد بباید دانست که اتفاق قائلین عموما در غرضی از اغراض مثل آنکه شخصے
را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نماید یا بضد این صفات مذمت کنند
داخل در اعداد سرقه نیست چه اینمعنی در عقول و عادات کافه ناس تقرر دارد و فصیح و غیر
فصیح همه درین امور شریک اند اما وجوهی که دلالت بر آن غرض مینماید مانند تشبیه و استعاره
و کنایه و نظائر آن سرقه را دران وجوه مداخلت می تواند بود مگر بعضے از تشبیهات
و استعارات که از غایت شهرت در عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا
کرده مثل تشبیه شجاع باسد و جواد بدریا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که اخذ

وسرقہ در شعر بر دو نوع می باشد ظاہر و غیر ظاہر و ہر یکے ازیں دو بر چند قسم مے تواند بود
امّا قسم اوّل از نوع ظاہر سرقہ آن ست کہ شعر دیگرے را بی ہیچ تغیرّے در لفظ و معنی
اخذ کند و این را در عرف شعراے عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقہ بسیار مذموم و
معیوب ست علامہ تفتازانی در مطول آوردہ کہ عبد اللہ بن زبیر در مجلس معاویہ حاضر بود
این دو بیت را بنام خود خواند ۔ اذا انت لم تنصف اخاک وجدتہ ۔ علی طرف الہجران
ان کان یعقل ٭ ویرکب حد السیف من ان تضیمہ ۔ اذا لم یکن عن شفرۃ السیف مزحل ٭
ترجمہ اش اینست کہ ہرگاہ تو با برادر خود و انصاف نکنی بیابی اورا بر طرف جدائی اگر
عاقل ست دوم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر سفرے غیر ازان نداشتہ باشد
پس معاویہ باد گفت کہ بعد از من تو شعر گفتہ و ہنوز عبد اللہ از مجلس برنخاستہ کہ معن بن
یعنی بعد روانگی من طرف شام تو شاعر شدہ ۱۲
اوس داخل شد و قصیدہ خود را کہ این دو بیت نیز دران داخل بود برخواند آنگاہ معاویہ لعبد
اللہ بن زبیر گفت کہ آیا تو نگفتہ بودی کہ این دو بیت از من ست عبد اللہ گفت کہ لفظ و معنی
ہمہ از وَ اما چون او برادر رضاعی من ست من بتصرف شدن شعر او سزاوار ترم و این
قسم را شعراے صاحب قدرت بعد ارتکاب نمی نماید مگر بسبیل توارد خاطر چنانچہ غزل خواجہ
حافظ کہ مطلعش اینست حافظ زباغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ٭ زتاب ہجر
تو دارد شرار دوزخ تاب ٭ من اوّلہ الی آخرہ در دیوان سلمان سلوجی بی تفاوت لفظی
از الفاظ موجود ست و این ہر دو بزرگ معاصر ہم بودہ اند و ہمچنین این بیت شیخ محمّد
خزین سلمہ ربہ ۔ زلفت بحد نگاہی آن لب نمکی چند ٭ با مسک بہم کرد و بداغ دل ما
ریخت ٭ بعینہ در دیوان تقی اوحدے یافتہ شدہ نزدیک باین قسم ست سرقہ کہ معنی
را بتمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ یا بعضے الفاظ مترادف بیارند چنانچہ این امرء القیس
وقوفاً بہا صحبی علی مطیہم ۔ یقولون لاتہلک اسًی و تجمل ٭ لفظ وقوفاً کہ جمع واقف ست

ے۱ قولہ چنانچہ غزل خواجہ حافظ الخ این توارد عجیب ست معلوم میشود کہ بوالفضولی با یکی بدیگری سپرد ہمچنین از مطالعہ مذکورہ یا خوب روشن مے شود ۱۲ شوق

حال واقع شده وضمیر بها راجع بمنازل ست که در بیت ماقبل ذکر کرده ترجمه اش اینست
که یاران من در حالتیکه مراکب شان در منازل می ایستند میگویند من که هلاک مشو از حزن
وصبر کن واین بیت را طرفه که متاخر از وست در قصیده البیه خود آورد بجاے تحمل تجلد
گفته وهمچنین این بیت عباس ابن عبدالمطلب ؎ وما الناس بالناس الذین عهدتهم
✦ ولا الدار بالدار التی کنت تعلمُ ✦ فرزوق در کلام خود آورده وبجاے تعلم تعرف
گفته وچنانکه این دو بیت مولوی جامی هلال خم ابروے توام پشت دوتا کرد ✦
در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد ✦ حزین بار غم عشق توم الپشت دوتا کرد ✦ در شهر چو
ماه نوم انگشت نما کرد ✦ امّا قسم دوم از نوع ظاهر سرقه آن ست که معنی را با جمیع الفاظ
یا بعض الفاظ اخذ نمایند وترتیب نظم را تغیر دهند واین قسم را اغاره ومسخ نامند و
درین قسم اگر شعر ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول وممدوح ست چنانچه درین دو بیت
بشار من راقب الناس لم یظفر بحاجته ✦ وفاز بالطیبات الفاتک اللہج ✦ سلم من راقب الناس
مات همًّا ✦ وفاز باللذة الجسورُ ✦ ترجمه بیت اوّل اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب
خود ورسید بچیزهاے پاکیزه مرد شجاع فتال صاحب لہجه ومعنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم
مرد باندوه وبلذت رسید صاحب جراءت مضمون هر دو شعر واحد ست اما شعر ثانی بسبب اختصار
لفظ خوبتر ست واز ین قبیل ست این دو بیت امیر خسرو ✦ سرو گفتم که بالاے تو ماند
لیکن ✦ نتوانم که از ین شرم ببالا نگرم ✦ مولوی جامی سرو گفتم قد ترا وز شرم ✦ سر
ببالا نمیتوانم کرد ✦ واگر ماخوذ وماخوذ منه در رتبه مساوی باشند فضل ورجحان اوّلین
راست مثل این دو بیت سنائی داده خود سپهر بستاند ✦ نقش الله جاودان ماند ✦
انوری نقش طبیعے سترد روزگار ✦ نقش آلهی نتواند سترد ✦ واین دو بیت کمال
اسمعیل گر بهر موے چو زلف تو دلے داشتمی ✦ کردمے آن همه در پای تو کانصاف
ستر است حافظ گر بهر موئے سرے بر تن حافظ باشد ✦ همچو زلفت همه را در قدمت اندازم ✦

واگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود ست چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی چنانم با رقیبان در ره عشق * که مور لنگ با چابک سواران * حزین سلوکم در طریق عشق با یاران بدان ماند * که مور لنگ همراهی کند چابک سواران را * ظاهرست که شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ ست امّا قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر او اسازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد مقبول و ممدوح ست واگر هر دو در رتبه مساوی باشد ترجیح اولین راست واگر ثانی نازل تر از اوّل باشد مذموم و معیوب ست و مثال هر یک ازین ابیات پیداست استاد ابوشکور بلخی در سنه ۳۳۶ صد و سی از هجرت مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از انجاست ے بدشمن برت زندگانی مباد * که دشمن درختی ست تلخ از نهاد * درختی که تلخش بود گوهرا * اگر چرب و شیرین دهی مر ورا - همان میوه تلخ آرد پدید * ازو چرب و شیرین نخواهی مزید * و حکیم فردوسی که متاخر ازوست گفته ے درختی که تلخ ست وی راسرشت * گرش بر نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب * به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب * سر انجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * بر ارباب مذاق ظاهرست که قطعه فردوسی از حیثیت ملائمات الفاظ و سلامت کلام خوبتر واقع شده و درین دو بیت فردوسی ز گرد سواران که پرشد بدشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * ازرقی آفرین بر مرکبی کز ماه پیکر نعل او * جرم خاک اندر سپهر نیلگون گیرد مکان * اغلاق در شعر ازرقی زیاده ترست فتامل مولوی جامی بر من از جور تو هر چند که بیداد رود * چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود * اهلی شیرازی هر چند که از هجر توام خون رود از دل * از در چو در آئی همه بیرون رود از دل * این هر دو بیت در جه تساوی دارند ظهوری بر آن ناتوان صید بیداد رفت که در دام از یاد صیاد رفت * حزین ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد * در دام

مانده باشد صبا در فته باشد + شعر اوّل بسبب لفظ ناتوان و اختصار کلام بلیغ تر از ثانی
ست و این دو بیت ابو الفرج گر زجودت مصاهرت یابد + ژاله زرّین دهد هوائے
عقیم + انوری گر یک بخار بحر کفت بر هوا رود + تا روز حشر ژاله زرّین دهد سحاب
+ بیت اوّل بسبب تناسب لفظ مصاهرت و عظیم لطف زیاده تر دارد امّا نوع
غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم مے آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند
و شاعر آنست که در اخفائے تشابه کوشد کما قال جریر فَلَا یَمْنَعُكَ مِنْ اَرْبَابِ
لِحَاهُمْ + سَوَاءٌ ذُو الْعِمَامَةِ وَالْخِمَارُ + وقال ابو الطیب وَمَنْ فِی كَفِّهِ مِنْهُمْ
قَنَاةٌ + كَمَنْ فِی كَفِّهِ مِنْهُمْ خِضَابٌ + (ترجمه) بیت اوّل اینست) که مانع نشود ترا
از حاجت ریشهاے ایشان که صاحبان عمامه و مقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند
زنانند (و ترجمه بیت دوم) از ایشان کسیکه در دست او نیزه ست مثل کسی ست از ایشان
که در دست او رنگ خضاب ست و تعبیر کردن ابو الطیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار
را بزن حنا بند مثل مانند کردن جریر ست مرد عمامه دار را بزن مقنعه دار و این ست معنی
تشابه و ازین باب ست این دو بیت انوری بر آنی که خونم بزاری بریزی + برائے
رضائی تو من هم بر آنم + خاقانی تو بر آنی که جانم آن تو ست + منکه خاقانیم بر آنکه تو ئی
+ و ظاهر ست که او عائی بیت ثانی مشابه بادعائی بیت اوّل ست امّا قسم دوم از نوع غیر ظاهر
سرقه آنست که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اوّل باشد کقول جریر اِذَا غَضِبَتْ عَلَیْكَ
بَنُو تَمِیْمٍ + وَجَدْتَ النَّاسَ كُلَّهُمْ غِضَابًا + وقول ابی نواس لَیْسَ مِنَ اللّٰهِ بِمُسْتَنْكَرٍ
+ اَنْ یَّجْمَعَ الْعَالَمَ فِیْ وَاحِدٍ + ترجمه بیت اوّل اینکه) چون بنو تمیم بر تو غضبناک شوند
جمیع مردم را غضبناک مے یابی و معنے بیت ثانی اینکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم
را در یک کس جمع نماید و مراد شاعران یک کس فضل بن جعفر برمکی ست و پوشیده نماند
که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح ست امّا شعر ثانی عموم و شمول زیاده تر دارد زیرا که

عالم کل ست ولنوع ناس جزوی از عالم ست وازین قبیل ست این دو بیت **سعدی**
ترا هر آئینه باید بشهر دیگر رفت * که دل نماند درین شهر تارهائی باز **امیر خسرو** کسی نماند
که دیگر به تیغ ناز کشی * مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی * عموم و شمول در بیت امیر خسرو
ظاهر ست اما قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آن ست که معنی را زحالی بحالی نقل کنند واز بابی
بباب برند چنانچه درین دو بیت بحتری سُلِبُوا وَشَرِقَتِ الدِّمَاءُ عَلَیهِم *
مُحمَرَّةً فَکَاَنَّهُم لَم یُسلَبُوا * **ابوطیب** یَبِسَ النَّجِیعُ عَلَیهِ وَهُوَ مُجَرَّدٌ - عَن
غمده فکانما هو مغمد * (ترجمه بیت بحتری که در باب جماعتی از مقتولان مجروحان
گفته اینست که لباس اینها را کنده اند و خونی که بسبب کثرت جراحات بالائی بدن
اینها چنان می نماید که گوئی لباس شان را نه کنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده ست و
ترجمه شعر ابوطیب که در تعریف خون آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بران شمشیر
منجمد و خشک شده در حالتیکه برهنه از غلاف ست و چنان می نماید که گویا غلاف
کرده شده ست پوشیده نماند که معنی هر دو شعر واحد ست اما بحتری در محلی صرف
نموده ابوطیب در محلی دیگر برده وازین عالم ست این دو بیت **امیر خسرو** و زلف
تو سبه چراست ماناک * بسیار در آفتاب گشته ست * **صائب** زسیر خانهٔ آئینه چون
برون آید * گمان برند که در آفتاب گردیده ست * چیزیرا که امیر خسرو بزلف نسبت
داده میرزا صائب بروی معشوق نسبت نموده و مقصود[1] هر دو آفتاب رخ بودن معشوق
ست فافهم وازین باب ست این دو بیت **سعدی** شکایت از دل سنگین یار نتوان
کرد * که خویشتن زده ام آب گینه بر سندان * **ملا وحشی** من خود گره بکار خود انداختم نه تو *
زین بیش بامنت گره بر جبین نبود *

[1] قوله و مقصود الخ در بیت اول مراد شاعر آفتاب رخ بودن معشوق است و در بیت ثانی بیان عدم اکتن معشوق زیراکه مطلب بیت صائب اینست که معشوق چون سیر آئینه خانه میکند بوجه تابش چهرهٔ او چنان تیره میشود که گویا از آفتاب می آید، ظاهر است که درینجا آئینه را آفتاب قرار داده نه چهرهٔ معشوق را بخلاف بیت اول که درینجا ظاهرا چهره را آفتاب و زلف را آفتاب گشته می گوید ۱۲

دربیت اوّل جفائی معشوق را بہ سنگدلی تعبیر کردہ ودربیت دوم بچین پیشانی باقے
مضمون ہردو واحدست قسم چہارم ازنوع غیر ظاہر سرقہ آنست کہ معنی شعر ثانی
ضد معنی شعر اوّل باشد چنانکہ درین دو بیت ۵ اَجِدُ المَلامۃَ فی ھواکِ لَذیذۃً +
حُبًّا لِذِکرِکِ فَلْیَلُمنی اللُّوَّمُ + ابوالطیب أأُحِبُّہ واُحِبُّ فیہِ ملامۃً - اِنَّ المَلامۃَ
فیہِ مِن اَعدائہ + ترجمہ شعر اوّل اینست کہ می یابم ملامت را در عشق تو لذیذ از روی محبتی
کہ بذکر تو دارم پس بگو کہ ملامت کنند مرا ملامت گر ترجمہ شعر دوم این ست کہ آیا میشود کہ
دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا کہ ملامت فعل
اعداست و فعل اعدا دوست نمی توان داشت ازین قبیل ست این دو بیت اہلی
شیرازی اینکہ زد نافہ لیلے دو سہ گامے بغلط + آسمان تا چہ بلا بر سر مجنون
آرد + شفائی بغلط ہم ترد بر سر مجنون لیلی + عاشق این تخت ندارد سخنی ساختہ اند +
و ہمین معنی ضد معنی اوّل ست قسم پنجم ازنوع غیر ظاہر سرقہ آنست کہ بعضے از معانی
شعر دیگر را اخذ نمایند و چیز ہائے کہ موجب مزید حسن کلام باشد بران بیفزایند چنانچہ
درین بیت امیر معزی شرق او ظل ست و جام و غرب او حلق ست و کام + چون
ز شرق آید بغرب انواع آزار آورد + خاقانی می آفتاب زرفشان جامش بلورین
آسمان + مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمدہ + معزی جام را شرق و کام را
غرب گفتہ و خاقانی جام را بلورین آسمان گفتہ و کف ساقی را مشرق و لب یار را مغرب
قرار دادہ بر حسن کلام افزودہ و چنانکہ درین رباعی رودکے و شعر شاپور طہرانی رودکی
چون کشتہ بینیم دو لب کردہ فراز + وز جان تہی این قالب فرسودہ نیاز + بر بالینم
نشین و می گوی بہ ناز - کای کشتہ ترا من و پشیمان شدہ باز + شاپور خوش آنکہ
شب کشتی و روز آئیم بر سر - کہ آہ این چہ کس ست و کہ کشتہ است این را + شعر شاپور
راز شعر رودکی لغز تر و بامزہ تر واقع شدہ زیرا کہ مشتمل ست بر صنعت تجاہل

عارف که شرح آن در حدیقهٔ دوم سمت گذارش یافته وازین قبیل ست این دو قطعه
عنصری آمدان رگزن مسیح پرست + نیش الماس گون گرفته بدست + طشت زرین
وآبدستان خواست + بسر زانوی ادب بنشست - نیشش بگرفت وگفت عز علیک
+ اینچنین دست راکه یار و خست + سرفرو برد بوسه دادش + وز سمن شاخ ارغوان بر
جست + زجیرت پای درگل ماند فصّاد + که آتر از گل وستش نمی داد + که
ناگه سایهٔ مژگانش بر دست + فتاد وارغوان از یاسمین جست + قطعه دوم ترقی
داد بسبب استعارهٔ مژگان بانشتر که بطور لطیفه ادا کرده وازین باب ست این دو بیت
حکیم سنائی کودک از سرخ وزرد بشکیبد + مرد را سرخ وزرد نفریبد **خاقانی**
مرد از پی لعل وزر نپوید + طفل ست که سرخ وزرد جوید + شعر خاقانی بسبب لفظ
لعل وزر رنگ دگر پیدا کرده واقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول وممدوح
ست بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته واکثر هذه الانواع
ونحوها مقبوله ومنها ما اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی خیر
الابتداع وکل ما کان اشد خفاء کان اقرب الی القبول وباید دانست که حکم بسرقه
وقتی میتوان کرد که علم باخذ شاعر حاصل باشد واین اشعار اساتذه که بطریق امثله مذکور
شد ممکن ست که بر سبیل توارد خاطرها باشد واز ملحقات این مبحث تضمین واقتباس
واینچنان ست که کلام متضمن آیه حدیثی باشد اما بیخودی که اشاره نمایند که این از قرآن
یا از حدیث ست بلکه از شوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام ست کقوله
ع لئن اخطأت فی مدحک وما اخطأت فی منعی + لقد انزلت حاجاتی بواد غیر
ذی زرع +

له کیفیت توارد وسرقه از مطالعه تذکرها علی الخصوص خزانه عامره مولفه میر غلام علی آزاد مغفور خوب جلوه ظهور
پذیرد وقریب دوصد بیت من هم یاد دارم علاوه مندرجه تذکرهٔ مذکور خواستم که چیزی از انجمله بحاشیه ثبت نمایم مگر بوجه تطویل
لاطائل سودی ندیدم انشاء الله تعالی بشرط فرصت درین باب یک رساله خواهم نوشت ۱۲

یعنی اگرچه من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا یا ابن تحقیق فرود آوردم حاجت خود را در وادی بے زرع و بیحاصل و کلمۂ اخیر بعینه در قرآن وارد ست وقال صاحب بن عباد ۵ قال لی ان رقیبی سیئ الخلق فداره • قلت دعنی وجهك الجنة حفت بالمکاره • یعنی گفت معشوق بمن که رقیب من بد خلق ست پس مدارا کن با او گفتم بگذار مرا روے تو بهشت ست که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث ست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات واز لطائف ونوادر تضمین این دو بیت ست که یکی از شعرای عرب در باب صبیح الوجهی که بحمام رفته و شروع در سر تراشی نموده گفته ست ۵ تجرد بالحمام عن قشر لولوء • والبس من ثواب الملاحة طبوسا • وقد جرد الموسی التزین راسه • فقلت لقد اوتیت سؤلك یا موسی • ترجمه اش اینست که برهنه شد براے حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید بود و پوشید از جامه ملاحت ملبوسی را و برهنه کرده شد استره براے آراستن سر او پس گفتم که داده شد تمنای تو اے استره و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و فصحای عجم هرگاه مصرعی یا بیتی یا زیاده از کلام دیگر تضمین کنند اشاره بنام آن شخص می نمایند تا از شائبه سرقه مبرا باشد و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوے با کلام خود مربوط شود که یک کلام نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته باشد و مثال هر یک ازین مذکورات نموده می آید انوری لائق حال خود از شعر معزی یک دو بیت • شاید از تضمین کنم کان هست تضمین را ثواب • اندرین مدت که بود ستم تردید از تو فرد • جفت بودم با شراب و کباب یارب • بود اشکم چون شراب لعل در زیر قدح • ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب • امیر شاهی شبی با صراحی همی گفت • کاے هر شبی مجلس آرای دوست • ترا با چنین قدر پیش قدح • سجود

دمادم بگو از چه دوست * صراحی بدو گفت نشنیده - تواضع ز گردن فرازان نکو
ست * لمولفه دم گرم نظیری زد فقیر آتش بجان من - چراغی راکه دودی
هست در سر زد و در گیرد وله در گوش من ز روح فغانی رسد فقیر * صد
آفرین بخامه سحر آفرین تو * لله الحمد والمنة که انچه وجه همت
بی بضاعت بود باحسن وجوه صورت اختتام و پیرایه
اتمام یافت وچون این روضه دلکشا دبهشت
طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقه است
برای اتمام آن پنج
تاریخ بهمت
گذارش

می باید اول
بساتین مستفیدان دوم
خزائن تکمیل سوم تقویم دانشوران
چهارم زینت گفتار پنجم مخزن
نکات والسلام علی اشرف البریات
وسید الکائنات محمد
واهل بیته الطاهرین
المعصومین

تمت ۱۲

(عزیز رقم)

[illegible]